

مقامات معنوی

تَرْجُمَهُ بِتَفْسِيرِ مَسْأَلِ الشَّاعِرِينَ

خواجہ عبداللہ انصاری

بمراہ باحقائق و لطائف عرفانی از

خواجہ حافظ شیرازی

بقلم محسن بیسنا

مذہب

ایوان

معاملا

اخلا

اصول

ادب

احوال

ولایا

حقا

نہایا

تذکر

النحو الجامع

یکی از تالیفات مؤلف این کتاب است «النحو الجامع» کتابی است جامع در علم نحو کسانی که بخواهند با دییات عرب آشنا و بقواعد علم نحو دست یابند «النحو الجامع» برای آنان راهنمای بسیار خوبی است چون بزبان فارسی کتاب جامعی در علم نحو نبود مؤلف این کتاب بمنظور اینکه فارسی زبانان بتوانند قواعد نحو را فرا گیرند این کتابرا تألیف نمود در این کتاب جملات و عبارات بسیاری ترکیب شده و چون کتاب بسبکی خاص تدوین یافته است در پیشرفت محصلین بسیار مؤثر است این کتاب کتابی کلاسیک نیست و اختصاص بکلاس مخصوصی ندارد کتابی است استدلالی و مفصل ولی در عین حال برای دانشجویان عموماً قابل استفاده است.

مدرسین . معلمین ادبیات ، معلمین عربی ، دانشجویان ، محصلین علوم دینی ، داوطلبان متفرقه هر يك به وجهی می توانند این کتابرا مورد استفاده قرار دهند. استفاده مدرسین و معلمین محترم باینست که با داشتن این کتاب از مراجعه بآخذ کتب نحوی بی نیاز خواهند بود. محصلین و افراد متفرقه چنانچه این کتابرا مورد مطالعه قرار دهند از اینجهت که مباحث مورد بحث آن توأم با ترکیب و توضیح است بزودی بقواعد نحو آشنا و بطرز ترکیب وارد می شوند در حقیقت تألیف این کتاب راه تحصیل زبان عربی را سهل و ایهام علم نحو را بر طرف نموده است این کتاب امتیازاتی دارد البته این امتیازات وقتی معلوم و مشخص میگردد که يك مبحث آن با کتب دیگر تطبیق شود.

کتابخانه
تبع اسم و لقب

مقامات معنوی

عرفان و عارف نامی ابی اسمعیل خواجہ عبداللہ انصاری و شمس الدین

محمد لسان العیب خواجہ حافظ شیرازی

ترجمہ و تفسیر منازل السائرين

خواجہ عبداللہ انصاری

بقلم محسن بیانا

چاپ دوم

حق طبع و حق خورد و مخصوص از نون

فهرست قسمت اول مقامات معنوی

۱۱۴	إِحْبَات	۵۲	إِنَابَه	۶	شرح حال
۱۱۷	رُهِد	۵۶	تَفَكُّر	۹	مقدمه
۱۲۲	وَرَع	۷۱	تَذَكُّر	۱۷	درک مفاهیم
۱۲۶	تَبَسُّل	۷۹	إِعْتِصَام	۲۱	اصطلاحات
۱۲۹	رَجَاء	۸۱	فِرَار	۲۲	می و مستی
۱۳۷	رَعْبَةٌ	۸۵	رِيَاضَت	۲۸	حدّ تربیت و تکامل
۱۴۲	رِعَايَةٌ	۹۰	سَمَاع	۲۹	چند تذکر
۱۴۹	مِرَاقِبَةٌ	۹۵	حُزْن	۳۰	قسمت‌های ده گانه
۱۵۰	حُرْمَةٌ	۱۹۲	خَوْف	۳۱	یقظه
۱۵۴	إِحْلَاص	۱۰۷	إِشْفَاق	۳۵	توبه
۱۵۷	تَهْدِيب	۱۰۹	خُشُوع	۴۶	محاسبه



شهریورماه ۱۳۵۴

از این کتاب در چاپ دوم تعداد یک هزار جلد با افسست تکثیر شده است

فهرست کامل مقامات معنوی

۱- بدايات:

الْبَيْظَةُ. التَّوْبَةُ. الْمُحَاسِبَةُ. الْإِنَابَةُ. التَّفَكُّرُ. التَّذَكُّرُ. الْإِعْتِمَادُ. الْفِرَارُ. الرِّيَاضَةُ. السَّمَاعُ.

۲- أَبْوَاب:

الْحَزْنُ. الْخَوْفُ. الْأَشْفَاقُ. الْخُشُوعُ. الْأَخْبَاتُ. الزُّهْدُ. الْوَرَعُ. التَّبَتُّلُ. الرَّجَاءُ. الرَّغْبَةُ.

۳- مَعَامَلَات:

الرِّعَايَةُ. الْمُرَاقَبَةُ. الْحَرَمَةُ. الْإِخْلَاصُ. التَّهْذِيبُ. الْإِسْتِقَامَةُ. التَّوَكُّلُ. التَّفْوِيزُ. التَّقَهُ. التَّسْلِيمُ.

۴- أَخْلَاق:

السَّبْرُ. الرِّضَا. الشُّكْرُ. الْحَيَاءُ. الصِّدْقُ. الْإِيثَارُ. الْخَلْقُ. التَّوَاضُعُ. الْفِتْوَةُ. الْإِنْسَابُ.

۵- أَصُول:

الْقَصْدُ. الْعَزْمُ. الْأِرَادَةُ. الْأَدَبُ. الْبِقِينُ. الْأَنْسُ. الْإِذْكَرُ. الْفَقْرُ. الْغِنَى. الْمُرَادُ.

۶- أَوْدِيهِ:

الْأِحْسَانُ. الْعِلْمُ. الْحِكْمَةُ. الْبَصِيرَةُ. الْفِرَاسَةُ. التَّعْظِيمُ. الْإِلْهَامُ. السِّكِينَةُ. الطَّمَأْنِينَةُ. الْهَيْمَةُ.

۷- أَحْوَال:

الْمَحَبَّةُ. الْغَيْرَةُ. الشُّوقُ. الْعَطَشُ. الْوَجْدُ. الْدَهْشُ. الْهَيْمَانُ. الْبَرَقُ. الذُّوقُ.

۸- وَلايات:

الْلُحْظُ. الْوَقْتُ. الصَّنَاءُ. السَّرُورُ. السَّرُّ. النِّفْسُ. الْغَرَبَةُ. الْفَرْقُ. الْغَيْبَةُ. التَّمَكُّنُ.

۹- حَقَائِق:

الْمُكَاشَفَةُ. الْمَشَاهِدَةُ. الْمَعَانِيَةُ. الْحَيَوَةُ. الْقَبْضُ. الْبَسْطُ. السُّكْرُ. السُّجُودُ. الْإِتِّصَالُ. الْإِنْفِصَالُ.

۱۰- نَهَايات:

الْمَعْرِفَةُ. الْفَنَاءُ. الْبَقَاءُ. التَّحْقِيقُ. التَّلْبِيسُ. الْوُجُودُ. التَّجْرِيدُ. التَّفْرِيدُ. الْجَمْعُ. التَّوْحِيدُ.

بِسْمِهِ تَعَالَى

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الْقَيُّومِ الصَّمَدِ اللَّطِيفِ الْقَرِيبِ
الَّذِي أَمْطَرَ سَرَائِرَ الْعَارِفِينَ كَرَامِ الْكَلِمِ مِنْ غَمَائِمِ الْحِكْمِ
وَالْأَحَاحَ لَهُمْ لَوَائِحَ الْقَدِيمِ فِي صَفَائِحِ الْعَدَمِ ، وَدَلَّهُمْ عَلَى
أَقْرَبِ السَّبِيلِ إِلَى الْمُنْتَجِ الْأَوَّلِ ، وَرَدَّهُمْ مِنْ تَفَرُّقِ الْعِلَلِ
إِلَى عَيْنِ الْأَزَلِ ، وَبَثَّ فِيهِمْ ذَخَائِرَهُ ، وَأَوْدَعَهُمْ سَرَائِرَهُ
وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ، لَهُ الْأَوَّلُ
وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ ، الَّذِي مَدَّ ظِلَّ التَّلْوِينِ عَلَى
الْخَلِيقَةِ مَدًّا طَوِيلًا ، ثُمَّ جَعَلَ شَمْسَ التَّمَكِينِ لِصَفْوَتِهِ عَلَيْهِ
دَلِيلًا ، ثُمَّ قَبَضَ ظِلَّ التَّفَرِيقَةِ عَنْهُمْ إِلَيْهِ قَبْضًا يَسِيرًا وَ صَلَوَاتُهُ
وَ سَلَامُهُ عَلَى صَفِيهِ الَّذِي أَقْسَمَ بِهِ فِي إِقَامَةِ حَقِّهِ مُحَمَّدٍ
وَ آلِهِ كَثِيرًا .

اللَّهُ

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

* * *

ستایش و نیایش شایسته مقام کبریائی آن خدائی است که یگانه و یکتاست
هستیش بخود و هستی دیگران باوست بهمه نزدیک و از همه باخبر است. آن خدائی
که بنور حکمت دل اولیاء خود را منور ساخت، از بحر جود فیض بوجود آنها
رسانید، بر روی عدم بساطی از قدم گسترد، معدوم بوجودش موجود گشت .
آنکه عارفان را بسوی خود هدایت فرمود از دو بینی نجات داد يك بين و يك نظر
شدند یعنی از کثرت رو بوحدهت آوردند، آنها را بذخائر علمی خود مگرم بحفظ
ودائع خویش مخصوص نمود.

من شهادت میدهم اینکه نیست معبودی غیر از خدای یگانه یکتا آنکه برای
او شریکی نیست.

اوست اول، اوست آخر، اوست ظاهر، اوست باطن

اول اوست، آخر اوست، ظاهر اوست ، باطن اوست

اوست آنکه از پرتو ذاتش صور گوناگون خلق پدید آمد موجودات سایه
صفت از شمس وجودش موجود شدند، وجود آفتاب مثالش دلیل اهل تمکین گردید
برگزیدگان از او باو رسیدند با ظهور نور ذاتش تفرقه وجدائی از میان برخاست،
بنور وحدت کثرت از بین رفت تفرقه باآسانی قبض شد.

درود اسلام حق بروان پاک «محمد و اهل بیت» او باد آنکه اورا حق

عز اسمه برای خود برگزید و بوجود شریفش در اقامه حق قسم یاد کرد.

« محسن بینا »

شرح مختصری از زندگانی دو خواجه

عبدالله انصاری - خواجه عبدالله بن محمد انصاری هروی بسال ۳۹۶ متولد شد و معاصر الب ارسلان سلجوقی و خواجه نظام الملک و شیخ ابوسعید اَبی الخیر بود. نسبتش اگر چه به ابویوب انصاری میرسد ولی چون عمرش در ایران گذشت لاجرم بسلك سخن سرایان ایرانی در آمد و بزبان فارسی لحنی و شیوه ای بهم رسانید و نثر فصیح و نظم ملیح در این زبان ساخت. شیخ از جمله محدثین و عرفا بود و نزد دانشمندان و مشایخ شاگردی کرد و حافظه ای شگفت انگیز داشت و اقوال و اشعار زیادی میدانست از مشایخ بخصوص بشیخ ابوالحسین خرقانی ارادت داشته و بعد جانشین او گشته است تصانیفی عبری مانند ذم الکلام و منازل السائرین و بفارسی مانند زادالعارفین و کتاب اسرار بوجود آورده و همچنین رسالات دیگر بفارسی مانند رساله دل و جان و کنز السالکین و رساله واردات و قلندرنامه و هفت حصار و محبت نامه و رساله مقولات و الهی نامه او موجود است (۱) از معروفترین گفته های شیخ همانا مناجات اوست که تا آن زمان در زبان فارسی بدین سبک ساده و مؤثر و شیرین سابقه نداشته و آن در ضمن رسالات مذکور در بالا و در موارد دیگر نقل شده و نمونه ای از نثر مسجع و شیوای فارسی قرن پنجم است. شیخ رباعیهای روان و جاذب عرفانی نیز سروده است و میتوان آنرا در عدد نخستین و قدیمترین رباعی سرایان نام برد بخصوص در معانی دینی و عرفانی. وفات شیخ در ۴۸۱ در هرات اتفاق افتاد.

حافظ شیرازی - و هو فخر المتألهین خواجه شمس الدین محمد الحافظ بن شیخ کمال الدین شیخ غیاث الدین آباء و اجدادش از علماء و فضلا بوده اند و خود تحصیل مراتب حکمیّه پیش مولانا شمس الدین عبدالله شیرازی که از معارف فضلاست نموده و ظهورش در زمان دولت آل مظفر بوده. حکیمی است صاحب مایه، عارفی است بلند پایه، از فحول محققین، و از آماجد کاملین صاحب علم الیقین با شیخ عماد فقیه و شاه نعمت الله ماهانی و شیخ علی کلاء شیرازی و زین الدین خوافی و شاه

۱- نگارنده نسخه عکسی کتابی هم بنام «صد میدان» بفارسی از خواجه دیده ام اخیراً شنیده ام این کتاب در خارج از ایران بچاپ رسیده است.

داعی الله و سید ابوالوفاي شیرازی و جمعی کثیر از عرفا و فضلاء معاصر بوده ولي ثابت نیست که نسبت ارادت بکدام کامل درست نموده. اشعار حکمت آثارش چنان در دل هر طایفه ای نشسته که اکثر فرق مختلفه اورا هم مسلک خویش دانسته اند و قتی در محفل یکی از عرفا مذکور شد که جامی در نفعات نوشته که حافظ پیری نداشته فرمود اگر بی پیر چون حافظ توان شد کاش مولوی، جامی هم پیر نداشتی . حافظ در حدود سال ۷۲۶ هجری متولد و در سال ۷۹۱ در شیراز فوت نموده است. « نقل از تاریخ ادبیات ایران و تذکره ریاض العارفین »

چنانچه گذشت تولد خواجه عبدالله انصاری بسال ۳۹۶ هجری و تولد خواجه حافظ شیرازی بسال ۷۲۶ هجری بوده است خواجه عبدالله در سال ۴۸۱ هجری فوت نموده خواجه حافظ بسال ۷۹۱ . عمر خواجه ۸۳ سال و عمر حافظ ۶۵ سال بوده است از زمان فوت خواجه تا زمان تولد حافظ ۲۴۵ سال فاصله بوده است.

با این فاصله کم بعید بنظر میرسد که خواجه دو می از خواجه اولی چیزی اخذ نکرده باشد خواجه عبدالله انصاری بسبب آثاری که از خود بجای گذاشته چنان بوده است که هر عارفی بعد از او آمده خوشه ای از خرمن عرفان او چیده است در این فن^{*} اورا شیخ الاسلام لقب داده اند اگر حافظ از عرفان خواجه چیزی کسب نکرده باشد قطعاً نام اورا شنیده و آثار اورا دیده است .

جامی بسال ۸۱۷ متولد و بسال ۸۹۸ فوت نموده یعنی ۲۶ سال بعد از فوت حافظ نفعات الانس جامی همان طبقات الصوفیه محمد بن حسین سلمی نیشابوریست که خواجه عبدالله آنرا از زبان عربی به روی نقل نموده و بعداً جامی آنرا بزبان فارسی نوشته و کامل کرده است.

جامی که ۲۶ سال بعد از حافظ بوده است تا این اندازه با آثار خواجه سرو کار داشته و از آن استفاده برده است چگونه ممکن است حافظ محقق آثار خواجه عبدالله را ندیده باشد و از آنها استفاده نبرده باشد مخصوصاً از کتابهای عربی او «دم الکلام» و «منازل السائرین» یقیناً حافظ که اهل سیر و تحقیق بوده بسراغ آثار خواجه هم رفته است. بهر حال چه خواجه حافظ آثار خواجه عبدالله را دیده باشد و چه ندیده باشد آنچه در دست هست حکایت از این میکند که این دو عارف

يك مُشرب داشته‌اند، سیری داشته‌اند که پایان آن توحید است کلام هر دو از مذهب فقر چاشنی دارد اگر خواننده اختلافی در ظاهر کلام آنها مشاهده میکند می‌بیند یکی فارسی گفته یکی عربی. یکی بنظم گفته یکی بنثر، بدانند که اختلافی در مراد و مقصد آنها نیست هر دو سالکان را بیک روش و بیک مقصد راهنمایی نموده‌اند. کتابی که خواجه تزیف نموده عنوانش منازل است. اشعاری که حافظ سروده چنانکه خود گوید عنوانش مقامات است. مقام و منزل در سفر روحانی یکی و هر دو لغت دارای يك معنی هستند. فرقی که دارد حافظ با استعارات و اصطلاحات پرده‌ای بر روی گفتار خود کشیده است بطوریکه غیر اهل سیر کلام او را درک نمی‌کند از این جهت حافظ مورد اعتراض واقع شده بعضی بر کلامش خرده گرفته‌اند باید گفت:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه‌ای دلبراً خطا اینجاست

اتفاقاً همین اعتراض بر خواجه هم وارد است چه او نیز منازل السائرین را طوری نوشته که درک آن مشکل شده است غیر اهل سیر کلام او را هم درک نمی‌کند. هزار سال از زمان خواجه و تزیف منازل السائرین می‌گذرد قاعده میبایستی تا کنون چندین شرح بر این کتاب نوشته شده باشد متأسفانه این کتاب تا کنون بفارسی شرح و ترجمه نشده و کلام خواجه بسمع فارسی زبانان نرسیده است (۱) شاید جهتش همین باشد که کمتر فهمیده‌اند او چه می‌گوید بنا بر این بخواجه هم باید اعتراض کرد که چرا بدین وضع و سبک سخن گفته است ظاهراً تقصیری متوجه آنها نیست. تقصیر از ماست که خود را برای درک مطالب آنها آماده نکرده‌ایم. باری، حقیر گفتار این دو خواجه را بتفصیل ترجمه و شرح کرده ام کلام یکی را مفسر کلام دیگری قرار داده‌ام تا آنجا که امکان داشته پرده از روی عبارات آنها برداشته‌ام درک مطالب آن‌دورا آسان کرده‌ام فکر میکنم که خوانندگان کمتر بمشکل برخورد کنند حال اگر در جایی عبارتی دیده شد که بنظر خواننده ثقیل و سنگین بود خواننده بنده را هم معذور دارد چه توضیح بیش از آن ممکن نبوده است.

تهران - محسن بینا مهرماه ۱۳۴۵

(۱) بعضی از تذکره نویسان فهرست مطالب خواجه را در تذکره خود ترجمه کرده‌اند ظاهراً جزوه مختصری هم با ترجمه تحت اللفظی در شیراز چاپ شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

قسمت اول

بلبل ز شاخ سرو و بگلبنک پهلوی میخواند و در درس مقامات معنوی

چند سال قبل در سفر بودم برای نماز به مسجدی رفتم امام جماعت آن مسجد اقامه میگفت مأمومین در شرف قیام بودند جائی در صف اول خالی بود بعداً معلوم شد جای خالی از آن جوانی بود که برای ساختن وضو به بیرون از مسجد رفته بود امام داشت تکبیر میگفت جوانی لاغر اندام مریض حال بعجله وارد مسجد شد و در همان مکان خالی جای گرفت پیرمردی در کنار جوان جای داشت روی بچوان کرده گفت :

« بر تو مگر صوفی شده‌ای که این قدر وضویت طولانی شد.»

جوان جواب داد نه من صوفی نیستم مریض هستم از این جهت وضویم طولانی شد .

من آن صحنه را با اینکه چند سال است از آن میگذرد هنوز فراموش نکرده‌ام شاید برای این بوده که امروز آنرا اینجا عنوان کنم تا شما نیز قدری بطرز تفکر مردم آشنا شوید .

من نمیدانم این پیرمرد که در صف اول جماعت جای داشت از صوفی و

صوفی گری چه فهمیده بود و تاجه اندازه از سوء حال متصوّفه و افعال نامشروع آنها خبر داشت که رفیق خود را با آنها تصوّف نکوهش میکرد. البته آنچه ظاهر امر نشان میداد خود پیرمرد مایه ای نداشت و اهل علم و فضل هم نبود هر چه میدانست از این و آن گرفته بود.

باید گفت : آن پیرمرد و امثال آن پیرمرد در این مورد تقصیری ندارند آنچه برای آنها دیگران نقل میکنند آنها خود را ملزم میدانند که آن را بعنوان يك اصل مسلم بپذیرند و روی عقیده بملامت صوفیه بر خیزند.

من فکر میکنم مربیان آنها نیز تقصیری نداشته باشند چه مأخذ علم و اطلاع آنها در این مورد کتب اهل تصوّف است باین کتب مراجعه میکنند گفتار باطل عدّه ای را سند قرار داده بر اهل تصوّف میتازند .

آنها می بینند مطالبی درج شده که صریحاً مخالف شرع و شریعت است و دور از حق و حقیقت است تشخیص میدهند که آن سخنان واهی و بی اساس عدّه ای را بضالت و گمراهی میاندازد .

پس حق دارند که انکار کنند، رد کنند، بد بگویند و متصوّفه را فرقه ضالّه معرفی نمایند. چطور میشود کسی نفحات الانس جامی را مطالعه کند تمام مندرجات آن را تصدیق نماید و قبول کند از جامی آن کسانی را که بنام اهل حق و حقیقت معرفی میکنند اهل حقند!!

در تذکرة الاولیاء شیخ عطار تحت عنوان کرامت مطالبی مندرج است که نمیتوان آنها را بحساب اهل حق گذارد اهل حق از آن نسبتها منزّه هستند. او بنام ولیّ افرادی را معرفی میکند که اصولاً از ولایت بهره ای ندارند .

با کمال تأسف باید بگویم کتب متصوّفه اکثر پر است از مطالبی که قلب سلیم آنها را رد میکند.

من تمّور میکنم اگر کسی بحقیقت تصوّف واقف و بمعرفت نفس رسیده باشد کتاب طبقات شعرانی را مطالعه کند روی اکثر مطالب آن خط بطلان بکشد.

ما اگر حال آن افرادی را که در این نوع کتب ذکر کرده‌اند با آن تعریفی که برای تصوّف شده تطبیق دهیم بینیم اکثر آن افراد از حقیقت تصوّف محروم و از آن معانی که برای تصوّف هست بی‌بهره‌اند.

گفته‌اند : **تَصَوَّفُ تَخَلُّقٌ بِاخْلَاقِ اِلَهِيٍّ** است و **مُؤَدَّبٌ** شدن **بِادَابِ شَرَعٍ** و شریعت است **ظَاهِرًا** و **بِاطِنًا**.

روی کدام يك از آن افراد دست بگذاریم و بگوئیم این صفات الهی متّصف و بآداب شرع و شریعت مؤدّب بوده است؟

آیا اعمال و افعال آنها مطابق است با آنچه خداوند متعال امر فرموده و بوسیله رسولش رسانیده است؟ آیا ما میتوانیم گفتار و کردار آنها را سرمشق قرار دهیم و از آنها تبعیت کنیم؟ و با بکل بستن آنها بحق برسیم متأسفانه باید بگوئیم نه، از اینجا است که ما هم حکم میکنیم که در اکثر متصوّقین بتصوّف نفس حکومت داشته و محکوم بحکم نفس بوده‌اند و این نفس پرستی صورت حقّ پرستی بخود گرفته و دامن تصوّف بوسیله اعمال خلاف آنان لگه‌دار شده است!

پس در اصل تصوّف بحثی نیست اشکال روی اقوال و افعال فرقه متصوّفه است.

اسلام بذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست

در اینجا ممکن است برای بعضی این توهم پیش آید که تصوّف از تباطی به دین و دیانت حقه ندارد امری است ساختگی و با مبانی دین اسلام مخالف است. البته با مطالعه مندرجات این کتاب بعداً امر بر متوهم روشن میگردد و او متوجه میشود که حقیقت تصوّف چیست و ارتباطش با دین تا چه حدّ است ولی قبل از اینکه ما بآن مطالب برسیم بی‌مورد نیست در اینجا مطالبی از غیر نقل کنیم.

«آقای کیوان سمعی در مقدمه شرح گلشن راز بعد از ذکر مبادی تصوّف و حال تصوّف در آغاز پیدایش و موضوعات تصوّف در قرن دوم و مبادی علم تصوّف و اینکه چه موضوعاتی از خارج وارد تصوّف شده در جنبه دینی تصوّف وارد شده چنین مینویسد. «باری سخن ما در این بود که تصوّف دارای دو جنبه است یکی جنبه دینی و

دیگری جنبه علمی. درباره جنبه دینی آن گفتیم که هیچ عاملی جز دین اسلام و اعمال و اقوال پیغمبر و ائمه دین در آن تأثیر نداشته است اکنون برای تتمیم سخن میگوئیم که: از زمانی که حکومت اسلامی را بنی امیه غصب کردند و بظلم و تعدی پرداختند هر کسی از اهل زهد و تقوی با آنها مخالفت کرد با حبس و شکنجه و کشته شدن مواجه گردید.

عده‌ای بعزت و عبادت محض مشغول شدند و این زهاد و عباد عنوانی از تصوف دارا نبودند تا اینکه بنی عباس زمام حکومت اسلامی را بدست گرفتند و پیش از پیش بظلم و تعدی نسبت بمسلمین پرداختند و در نتیجه مظالم و تعدیات آنها زهاد و عباد عصر هم پیش از پیش از اصلاح امور نومید گشته زیادتیر از آنانکه در عصر بنی امیه بودند از مردم زمیده و عبادت و گوشه گیری مشغول شدند و چون در رأس این عده ائمه دین قرار گرفته بودند این گروه بحکم همدردی پروانده نفث گردش مع وجودشان جمع گردیدند و آنجا که اینگونه اشخاص بر اثر سالها عزت و عبادت با خدا و عوالم معنوی سروکار پیدا کرده بودند جز بمعارف و حقائق مربوط بخدا شناسی و معرفت النفس بچیز دیگری رغبت نداشتند که از آن منابع علم و تقوی و معارف فراگیرند و ائمه دین هم از افاضه حقایق بآنها ماضیقتی نداشتند بخصوص که سه نفر از آنان سه امام اختصاص بسیار نزدیک صوری و معنوی پیدا کردند.

یکی از این سه بایزید بسطامی بود که بعزت تقیه از مخالفین بنام سقائی چندین سال ملازم امام جعفر صادق علیه السلام شد و از حقایق و معارف آن حضرت اقتباس فیض کرد.

دومی شقیق بلخی بود که بوسیله حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از گناهان توبه کرد و اختصاص بآن جناب پیدا نمود.

سومی معروف کرخی بود که او هم بعزت تقیه و ترس از مخالفین با سم در بانی سالها ملازم حضرت رضاع علیه السلام شد این سه نفر بعزت حقائق و معارفی که از آن سه امام کسب

کرده بودند و بدیگر زهاد و عبادت را توأم با معارف مخصوصی نمودند که در عصر بنی امیه سابقه نداشت و پرواضح است که معارف و حقائق ائمه مذکور همانهایی بود که پیغمبر اکرم بعلی علیه السلام تعلیم داده و از او بفرزندانش و از نرزدانش بمستعدین انتقال یافته است.

و چون این ائمه مذکور معلمی غیر از پدران خود نداشته اند بنا بر این منبع علم آنان فقط پیغمبر و علی علیهما صلوات الله بوده و مهمترین دلیلی که ما در دست داریم و ثابت میکند که آن سه امام نسبت باین سه نفر از افاضه عالیترین معارف دینی مضایقه نمیفرمودند و نیز نشان می دهد که آن معارف از چه مقوله معارفی میباشد کتاب «**مِصْبَاحُ الشَّرِيعَةِ**» است که حاوی احادیثی در حقائق و معارف است که امام جعفر صادق بیان فرموده و در هنگامی که شقیق بلخی ملازم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بوده بدستور آن حضرت یکی از خواص اهل علم که نسبت قرابت بآنجناب داشته و احادیث مذکور را ضبط کرده بشقیق بلخی میسپارد و شقیق آنها را برای خصیصین از اهل معرفت و تصوف بیان میکند.

این کتاب که متضمن اسرار حقایق تصوف است در نزد اعظام علماء شیعه موثوق بوده و مرحوم حاج میرزا حسین نوری که خاتم محدثین شیعه است باحادیث آن اعتماد کرده و آن را جزء مأخذ کتاب «**مُسْتَدْرَكُ الْوَسَائِلِ**» قرار داده است.

فضیل عیاض نیز که از مشاهیر متصوفه در قرن دوم هجری است و نجاشی او را توثیق نموده و شیخ طوسی در «**الفهرست**» بزهّد او را ستوده بنا بر آنچه نجاشی در کتاب رجال خویش نوشته کنایه داشته است که آن را از حضرت صادق روایت کرده (بخاتمه مستدرک ج ۳ ص ۳۴۴ رجوع شود) ولی گمان میکنم این کتاب در زمان ما از میان رفته باشد امّا کتاب **مِصْبَاحُ الشَّرِيعَةِ** که دارای صد باب در حقایق است امروزه موجود است و بچاپ هم رسیده و حاجی میرزا حسین نوری را در خاتمه مستدرک بمناسبت ذکر این کتاب سخنی است که بامطالباماتا

حدی ارتباط دارد لهذا خلاصه آنرا ترجمه میکنیم:

مرحوم حاجی نوری مینویسد: صوفیه دو مقصد دارند که یکی از آنها مقدمه

دیگری محسوب میشود.

مقصد اول تهذیب نفس و تصفیه آن از کدورات و ظلمات و تخلیه از رذائل و صفات ناپسند و تخلیه آن باوصاف جمیله و کمالات معنویه است و این امر احتیاج بمعرفت نفس و قلب و شناسائی صفات خوب و بد دارد تا بدینوسیله بتوانند بتطهیر و تزکیه و تنویر و تخلیه نفس و قلب پردازند و این مقصد بزرگی است که در آن اهل شرع و کافه علماء با آنان شریک هستند و چگونه در این امر شریک نباشند در صورتیکه عبادت و آداب دینی برای همین کار وضع شده و ارسال دلیل و انزال کتب برای آن بوده و در قرآن مجید اهتمام بامر قلب و تهذیب آن زیاد شده و صوفیه در این مقصد بزرگ کتب و مؤلفاتی دارند که در آنها مطالب سودمند بسیار است اما در ضمن آن ها گفتگو از ریاضات محرّمه و بدعت و دروغ هم دیده میشود (۱).

مقصد دوم ادعاهائی است که از نتیجه تهذیب نفس و ریاضات میکنند و دم از وصول و اتحاد و فنا و امور دیگری از این قبیل میزنند. در این مقصد اهل شرع و دین با آنان شریک نیستند و چون در مقصد اول علماء بزرگ مشارک آنانند لهذا کسانی را که زیاد دنبال آن مقصد رفته اند کوتاه نظران طعن زده اند و بهمین جهت علماء جلیل القدری مانند: **ابوالفتوح رازی**، **علی بن طائوس** - شهید ثانی و امثال آنان را به تصوف نسبت داده اند در صورتیکه ملازمه بین دو مقصد مذکور نیست و اعتقاد بتهذیب نفس مستلزم این نمیشد که بوصول و اتحاد و ریاضات محرّمه هم اعتقاد پیدا کنند (رجوع بخاتمه مستدرک الوسائل جلد ۳ ص ۳۳ کنید)

با اینکه تفصیلی را که مرحوم حاج میرزا حسین قائل گردیده حاکی از دقت نظر او میباشد اما با این حال آنچه را در باره مقصد دوم صوفیه ذکر کرده دلالت

(۱) قبلا اشاره ای شد که هر که کتب و مؤلفات اهل تصوف را بخواند بواسطه

مطالب خلاف واقعی که در آنهاست نسبت بصوفیه بدین شده بر آنها میتازد.

بر آن دارد که وی بر عقائد تفصیلی آنان اطلاع کافی نداشته زیرا: این طایفه اهل اتحاد و حلول نیستند و اگر سخنی از اتحاد در کتب آنان هست معنایش آن است که خواجه طوسی در «**اَوْصَافُ الْأَشْرَافِ**» فرموده است: اتحاد نه آن است که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد یکی شدن بنده با خدایتعالی است.

«**تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا**» .

بل آن است که همه او را ببینند بی تکلف. راجع بوصول هم آنچه خواجه در دنبال همین کتاب نوشته ناتمام بودن کلام محدث نوری را آشکار میسازد زیرا فرموده است: دعای منصور حلاج که گفته:

«**يَبْنِي وَ يَبْنِيكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي فَارْفَعْ بِلُطْفِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ**»
 مستجاب شد و اینست اوزمیان برخواست تا توانست گفت:
 «**أَنَا مِنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا**» .

و در این مقام معلوم میشود آنکس که گفت «**أَنَا الْحَقُّ**» و آنکس که گفت «**سُبْحَانِي مَا عَظُمَ شَانِي**» نه دعوی الهیت کرده اند بل دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود کرده اند و **هُوَ الْمَطْلُوبُ**.

ریاضاتی هم که صوفیه حقیقی برای تزکیه نفس میکشند همانهاست که خود آن مرحوم گفته است که اهل شرع و کافه علماء با آن شریک هستند و هر کس در کتب تراجم، حالات علماء، زاهد و وارسته و با ورع را مطالعه کند مشاهده خواهد کرد که ریاضاتی را که آنان میکشند از نوع همان ریاضات بوده که صوفیه حقه کشیده اند.

خلاصه متصوفه از حیث اعمال دینی و عقاید مذهبی با سائر مشرّعین تفاوتی نداشته اند جز آنکه بفرائض بهتر و بمندوبات زیادتر عمل کرده اند و می توان گفت عصاره معارف دینی و خلاصه حقایق اسلامی این جماعت همان چیزهایی است که بنحو اجمال و اشاره در کتاب «**مُصْبِحُ الشَّرِيعَةِ**» بیان شده است اما جنبه علمی آنان وضع دیگری دارد و غیر از دین مبین اسلام از منابع دیگر هم متصوفه علمی

را فرا گرفته‌اند که در نظر از باب تحقیق قابل انکار نمیباشد.

پایان بیانات آقای کیوان سمیعی

آقای کیوان سمیعی در این مورد حق مطلب را ادا کرده اند و ای اگر آقای محدث نوری حیات میداشتند در مورد مقصد دوم تسلیم بیانات ایشان نمیشدند. کما اینکه نظیر ایشان کسانی که امروز حیات دارند در مقام انکار مقصد دومند. علت انکار این است مقصد دوم بتحصیل حاصل نمی گردد و با کسب و اکتساب بدست نمی آید ازاده و خواست اشخاص در آن دخالت ندارد حافظ میگوید:

فیض ازل بزور و زر از آمدی بدست

آب خضر نصیبه اسکندر آمدی

عنایت ازلی باید شامل حال شود تا این حقیقت تجلی کند. بوده اند اشخاصی که مقصد دوم را انکار میکرده و آن را امری دور از حقیقت می پنداشته اند ولی نظر آنان در آخر بر گشته پس از سیر و سلوک بر این حقیقت معترف گشته اند پس لازمه وصول این نیز هست که شخص باید سالک باشد و مقامات سلوک را طی کرده باشد.

سالک در طی سلوک خود نمیداند نهایت سیرش چیست و عاقبت کارش بکجا منتهی میشود او بحال خود سرگرم است در فکر قطع علائق است میخواهد بشهود حقایق را درک کند وقتی سیرش بمراحل نهائی رسید آتش عشقش ملتهب گردید و ذائل از او دفع شد تجلیات پی در پی کار او را بدین جا منتهی میکند می توان گفت برای وی در بروز این حال و کشف این حقیقت هیچ اختیاری نیست. حافظ میگوید:

من بسر منزل عنقا نه بهود بر دم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

رسول خدا فرمود **مَنْ دَانَ نَفْسَهُ دَانَ نَفْسَهُ** (هر که مرادید همانا حق را

دیدم است)

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: **مَا رَأَيْتَ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتَ اللَّهَ قَبْلَهُ** ندیدم چیزی را مگر آنکه قبل از آن خدای را دیدم. سعدی میگوید
 رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند . **بنگر تاچه حداست مقام آدمیت**
 این عبارات زیاد از آن مغنی دور نیستند شاید آنکه بمقصد دوم رسیده و
 حقیقت بر او کشف شده این عبارات رامؤید مطلوب خود بهینند.
 ظاهراً جهت آشنائی بمقصد دوم لازم است در اینجا مطالبی ذکر شود فکر
 میکنم با ذکر آن مطالب خواننده متوجه شود چرا مقصد دوم مورد انکار قرار
 گرفته است.

درک مفاهیم و وصول بحقائق

برای وصول بحقایق و درک مفاهیم دو راه در پیش است يك راه مستقیم و
 يك راه غیر مستقیم ؛ راه مستقیم طریق تحصیل و طریق تعلیم و تعلم است که از
 طریق آموزش و پرورش استعدادی در وجود اشخاص حاصل شده بمفهوم آنچه
 میخوانند و میشوند میرسند این راه تحصیلی است از طریق تحصیل حاصل میگردد
 اکثر مجهولات عادی ما از طریق تحصیل و تعلیم بر ما معلوم میگردد.
 اگر ما بمدرسه نرفته باشیم ، بر نامه سال اول را ندیده باشیم از معلم کسب
 تعلیم نکرده باشیم آمادگی برای کلاس دوم و مواد بر نامه آن قطعاً نخواهیم داشت
 همینطور کلاسهای بعد تا بدیرستان - مواد بر نامه دبیرستان برای محصل قابل
 فهم و هضم نیست مگر اینکه تمام مواد بر نامه دبستان را دیده باشد.
 عبارات دیگر رشد جسمانی و عقلانی که با گذشت زمان حاصل میگردد در
 درک مواد بر نامه دخالت مستقیم دارند چنان نیست که بتوان تمام مفاهیم رسید بدون
 اینکه در جسم و عقل رشدی حاصل نگردد،

درس نکاح و مزاجت و حیض و جنابت را در کلاس بمحصل یاد میدهد
 او هم درس را بخوبی پس میدهد و حتی نمره خوبی هم میگیرد اما بدرک حقیقت

آن نرسد مگر وقتی که بالغ گردد .

از علاقه پدری نسبت بفرزند و روابط فیما بین بما تعلیم داده اند بمفهوم آن نرسیده ایم مگر اکنون که پدر شده ایم .

از زیان اعتیاد بموادّ مخدره و الکل و تریاک صحبت زیاد شده مفصل برای ما بحث کرده اند ولی ما نفهمیده ایم مگر وقتی که گرفتار آنها شدیم همینطور است سایر مفاهیمی که هنوز ما بحقیقت آنها نرسیده ایم .

در حقیقت از این مقدمه این نتیجه حاصل است که ما نمیتوانیم برسیم بمفاهیم آنچه بما تعلیم داده یا میدهند مگر وقتی که واقع شویم در موقعیتی که در آن موقعیت استعداد درک آن مفاهیم برای ما باشد .

در کلاس سوم ابتدائی محصل میخواند:

« قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ، مَلِكِ النَّاسِ ، إِلَهِ النَّاسِ » .

برای رسیدن بحقیقت این جمله و درک مفاهیم آن او باید از چند منزل بگذرد و چند مرحله را پشت سر گذارد منزل اول یا مرحله اول قرائت ، درست خواندن و درست نوشتن آن است که معلم بهمین حدّ اکتفا میکند .

منزل دوم یا مرحله دوم وارد شدن بترجمه و چگونگی الفاظ و تحقیق در معانی است و اینکه چه مفاهیمی از این الفاظ اخذ میشود و بحث در الفاظ از نظر خصوصیتی که برای آنها هست و ترکیب کلمات و ارتباط آنها با یکدیگر . مرحله سوم واقف شدن بحقیقت این الفاظ است باینکه خداوند متعال چگونه بر نفوس مسلط است تربیتش بچه نحو است بچه ترتیب نفوس در تحت اراده و اختیار او هستند .

برای سیر در این منازل و نزول در آنها و اخذ نتیجه و ورود بمنزل دیگر وسائل و مقدماتی لازم است که بدون آن وسائل و مقدمات نتیجه حاصل نیست و عروج بمنزل بالاتر ممکن نمی گردد آن وسائل و مقدمات بمنزله زاد و توشه هستند که راه با آنها طی میشود .

برای منزل اول قلم، کاغذ: ابزار معلم لازم است با بودن این وسائل از منزل اول میتوان گذشت مایحتاج منزل دوم بیش از اول است بعلاوه آنچه در منزل اول لازم بود در اینجا علم صرف، علم نحو، علم لغت، علم منطق، علم درایه، علم تفسیر، علم معانی، علم بیان، علم فقه، علم اصول، لازم است این وسائل همه باید در دست باشد تا احاطه و تسلط بمنزل دوم میسر و زمینه عروج برای منزل سوم فراهم باشد. برای عروج بمنزل سوم مایحتاج اول و دوم لازم است بعلاوه این وسائل:

۱- صفای باطن ۲- ملکات و فضائل اخلاقی ۳- فداکاری ۴- از خود گذشتگی ۵- رهائی از قید علائق، بالاخره عشق که معلم و راهنمای این مرحله است، علت اینکه مقصد دوم مورد انکار قرار گرفته این است که اکثر پای از مرحله دوم فراتر نمیگذارند بهمین مرحله دوم اکتفا کرده میگویند غایت و مقصد همین مرحله دوم است و حتی نسبت بموضوعات فوق تردید دارند بیشتر آنها از نظر آنها مردود است عشق که عروج بمرحله سوم بوسیله آن صورت میگیرد مورد تصدیق آنها نیست این است که مقصد دوم که ذکر آن گذشت مورد انکار واقع شده است.

باری در این کتاب از هر دو مقصد مذکور بحث می شود صد موضوع اخلاقی و تربیتی که فهرست آنها گذشت درجه اول آنها مربوط بمقصد اول و نهایت آنها مربوط بمقصد دوم است امکان دارد بعد از ذکر مطالب و شرح آنها خواننده بهر دو مقصد آشنا شود گوا اینکه گفته شد مقصد دوم بتحصیل حاصل نمیشود تفضلی است با این وصف امکان دارد با مطالعه راه برای خواننده باز شود زمینه برای درک فیض فراهم گردد چه تجلیات الهی مختلف است گاه از طریق عبارات و آیات پیش میآید آنجا که تجلی پیش آمد پرده ابهام دریده میشود و شک و تردید زائل می گردد حق بعیان مشهود میشود انوار تابناک الهی بسالك راه را نشان میدهد آیه: شریفه

« وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ » .

اشاره بهمین موضوع است این نور که حاصل شود صفای باطن حاصل، ملکات و فضائل اخلاقی ایجاد رهائی از قید علائق ممکن میگردد حافظ می گوید:

دلایز نور هدایت سیر آسمی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کر-

ترک سر کردن همان نقی اینست است که مورد بحث در مقصد دوم است.

در مراحل مقدماتی سیر یعنی مقصد اول سالک با دو بال علم و عمل در حرکت است با علم راه را می بیند با عمل راه را طی میکند، علم بمنزله چراغ است عمل بمنزله زاد و توشه بهر یک از این دو نقص یا خللی وارد آید از سیر باز میماند در مراحل نهائی یا مقصد دوم سیر تمام است. **فَمَا إِذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ** (۱)

چون طالب و مطلوب و طلب هر سه یکی شد

هنگام وصال است دیگر سیر تمام است. (۲)

سیر بر دو قسم است یکی سیر **إِلَى اللَّهِ** و یکی سیر **فِي اللَّهِ** سیر **إِلَى اللَّهِ** با وصول بمقصد دوم پایان می پذیرد ولی سیر **فِي اللَّهِ** نهایت ندارد. نسفی میگوید:

« بدان که **سَلُوكٌ** عبارت از سیر است، و سیر **إِلَى اللَّهِ** باشد و سیر **فِي اللَّهِ** باشد سیر **إِلَى اللَّهِ** نهایت دارد اما سیر **فِي اللَّهِ** نهایت ندارد، و سیر **إِلَى اللَّهِ** عبارت از آنست که سالک چندان سیر کند که از هستی خود نیست شود و بستی خدا هست شود و بخدا زنده ودانا و بینا و شنوا و گویا گردد.

بنابر این کتابی که در دست شماست تا آنجا باشماست که شما در سیر هستید بمقصد دوم برسید از کتاب بی نیاز خواهید بود این کتاب تا بسرحّد توحید همراه سالک است آنجا سالک بمقصود رسیده نخل وجودش بارور شد از تفخات جانبخش عوالم قدس خود مدد میگیرد با کتاب دیگر سروکاری ندارد او راه خود را رفته چراغ هدایت در دلش روشن است.

مرا که از رخ او ماه در شبستان است کجا بود بفروغ ستاره پروائی (۳)

در این کتاب که شرح منازل السائرین خواهد عبدالله است متناسب مقام اشعاری هم از خواجه حافظ نقل و شرح شده است این عمل باین منظور انجام شده که بحث علمی خواجه با لسان عشق در آمیزد، تعدیل شود تا خواننده بیشتر و بهتر بدان التفات نماید بنابر این آنجا که شما از بحث علمی خواجه خسته میشوید

(۱) بعد از حق غیر از گمراهی چه خواهد بود (۲۱) رحمت کریم (۳۰) حفظ

فورا بیان شورانگیز حافظ بشما مدد می‌دهد.

شعر حافظ در عین اینکه مفسر بیان خواجه است راهنمایی است که در مواقع حساس سلوك بسالکان راه نشان می‌دهد.

دیوان حافظ عنوانش لسان الغیب است یعنی آنچه او می‌گوید از خود نمی‌گوید ادرا طوطی صفت در پس آینه واداشته‌اند آنچه استاد ازل باو گفته او می‌گوید. دل روشن مجلای تجلی انوار و حقایق است آینه‌سان انوار در آن منعکس می‌شود. ماهم از آن جبهه که گفته حافظ گفته غیبی است در تأیید بیانات خواجه بدان استشهاد کرده‌ایم. منازل السائرین عنوان کتاب خواجه است مقامات معنوی عنوان درسهای حافظ عنوان اخیر اختیار شد از این جهت که کتاب بزبان فارسی است.

بلبل زشاخ سرو و بگلبنانک پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی

اصطلاحات

در اشعار حافظ اصطلاحاتی بکار رفته که سالک باید بآن اصطلاحات آشنا و معانی آنها را بداند در جلد اول این کتاب یعنی «مجموعه گل» پاره ای از اصطلاحات نقل و شرح شده است در آنجا معانی، سالک، ساقی، می، دیر، سالوس، خرقة، راه، رندی، زباب، سماع و عظه، تقوی، هجران، وصال و بعضی اصطلاحات دیگر شرح شده است در این مقدمه نیز بمعانی پاره‌ای از اصطلاحات باید اشاره کنم چه مطالبی ذکر میشود که دانستن معانی آن اصطلاحات لازم است تهیه جلد اول این کتاب برای کسانی که مطالب این کتب مورد توجه آنهاست ضرورت دارد چه مطالبی در آنجا ذکر شده که برای این کتاب عنوان مقدمه دارد. از جمله راه از مباحثی است که حتما از آن کتاب باید مورد مطالعه دقیق قرار گیرد.

می و مستی

می و مستی هر دو از اصطلاحات عرفانی هستند در این کتاب زیاد باین دو اصطلاح بر خورد میکنید چون معنی پاره ای از اصطلاحات دیگر با دانستن معانی این دو اصطلاح بدست میآید لذا این دو اصطلاح مستقلاً شرح میشود.

وقتی در محفل تجار و کسه بی قرینه اسمی از ریان برده شود فکر تمام اهل مجلس متوجه زیان داد و ستد، زیان کسب و کار، زیان خرید و فروش خواهد بود در صورتیکه اگر این کلمه در محفل انس نزد اهل تقوی و اهل صلاح برده شود جز زیان غفلت، زیان نافرمانی، زیان بطلت متبادر بدهن نیست عِلت چیست که زیان در آنجا آن معنی و در اینجا این مفهوم را دارد آیا زیان معنای لغوی و اصطلاحی دارد؟

در نزد عرفا و محفل انس وقتی از مستی و می بحثی بشود هیچگاه ذهن حصار بمستی و می ظاهر متوجه نمیگردد چون در آن صراط نیستند آن لغت بدان مفهوم در ذهن آنها تبادری ندارد در صورتیکه اگر می و مستی در نزد اهل شرب و محفل شرابخواران عنوان شود جز عربده جوئی، دیوانگی سروصدا متبادر بدهن نیست می در نزد آنها آن مفهوم و در نزد اینها این مفهوم را دارد .

زین که معنای لغوی و اصطلاحی نداشت در دو مورد دو معنی از آن گرفته شد می و مستی که معنای لغوی و اصطلاحی دارد چرا باید از آن دو معنی فهمیده شو؟

آن حالت گرمی و نشئه ای که از قرب و انس بحق برای سالک حاصل میگردد بمستی تعبیر شده است. تعلق انسان بغیر در راه وصول بحق هر قدر کمتر باشد عروج نفس بسوی کمال شدیدتر و سریعتر میشود برای سالکین الی الله در راه سلوک از طریق حق کششی هست وقتی زمینه تکامل نفس با آتش عشق فراهم گشت سالک عاشق آن کشش را در خود مشاهده میکند از مشاهده آن کشش حال سالک دگرگون

گرمی عجیبی در او ایجاد میشود.

این کشش‌ها اثرات عجیبی در بر دارند عاشق را همین کشش‌ها بمستی میاندازد علامت مستی شرح صدر و علامت شرح صدر دل برداشتن از متعلقات دنیوی، زو آوردن بحیات اُحروی، و آماده شدن برای مرگ است قبل از اینکه زمان آن برسد (۱) این حالات برای سالک حاصل شود بدیهی است او از فیض اشراقات ربانی کاملاً برخوردار است چشمه‌های حکمت از لسان او جاری است میگوید مطالبی و حقایقی که دیگران از اظهار آن عاجزند.

بنابر این بعد از مستی انحراف، ضلالت، گمراهی برای سالک مفهومی ندارد کدورت، تیرگی و نفاق در نفس او نیست، حجت و دلیل بکار او نیاید از دل او بر داشته میشود آنچه باید برداشته شود.

اینجا ممکن است این سؤال پیش آید چرا در این مقام بسالک این عنوان (مستی یا مست) داده شده.

جواب این است در راه تکامل نفس حالاتی برای سالک هست آن حالات موجب شده که این عنوان باو داده شود سالک در مستی خوف، وحشت و تزلزل ندارد. با تأمل و تدبیر عقل کار نمیکند کبر و تکبر و غرور در وجود او نیست تیرگی و کدورت از نفس او گرفته شده پاکی، صفا و سرور جایگزین آن شده است.

میدانید مست از شراب انگور نیز موقتاً این حالات را واجد است او نیز مادام که مست است بی‌باک، منهور، و جسور است. با تأمل و تدبیر عقل کار نمیکند. کبر، غرور و تکبر ندارد. دو روئی، نفاق و کدورت در وجود او نیست صاف و بی‌پیرایه حرف خود را میرند هر چه از او پرسند راست میگوید.

(۱) در مجمع البیان ز رسول خدا روایتی هست بدین مضمون « قَبْلَ يَارَسُولَ اللَّهِ
 أَيَسْرِحُ الْمَدْرَ قَالَ نَعَمْ قَالُوا يَارَسُولَ اللَّهِ وَ هَلْ لِدَيْكَ عَلَامَةٌ يَعْرِفُ بِهَا قَالَ نَعَمْ : التَّجَافِي
 عَنْ دَارِ الْفُرُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالْإِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزُولِ الْمَوْتِ »

برای استعمال يك لغت در دومعنی يك وجه مشابهت کافی است در این جا بین این دو مست وجه مشابهت از ده متجاوز است چرا این لغت در دو مفهوم استعمال نشود؟

هر عده وقومی هر کلمه را بهر معنی استعمال کردند از آن کلمه آنمعنی انتزاع میشود که منظور و مراد آن قوم بوده است. منتهی اگر قبلا لغت مفهومی داشته باشد مفهوم اول معنای لغوی آن و مفهوم دوم معنای اصطلاحی آن خواهد بود بدیهی است اختیار لغت در مفاهیم مختلف وجه مشابهت هم لازم دارد. عرفا و عشاق برای آن حالات و جذباتی که ذکر گردید که از چندین لحاظ با حالت مستان شبیه است چه لغت اختیار کنند که اینقدر وجه مشابهت در آن موجود باشد.

با این ترتیب می در معنوی لغوی شراب، انگور و در معنی اصطلاحی شراب طهور است ولی عارفان ممکن است اعتراض کنند بگویند مستی از شراب انگور فقط دو سه ساعت است مستی از شراب طهور همیشگی (۱) چرا آن لغوی و این اصطلاحی باشد چرا استعمال در آن بحقیقت و در این بمجاز باشد این حقیقت است آن مجاز.

خمها همه در خوش و خروشدن ز مستی

و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است

اصطلاحات مربوط بمقصد دوم

حافظ پاره ای اصطلاحات دارد که مربوط بمقصد دوم است که شرح آن گذشت برای آشنائی بآن اصطلاحات قسمتی از آنها نقل و شرح میشود.

(۱) حافظ میگوید:

بهیچ دور نخواهید یافت هشیارش
چنین که حافظ ما مست باده ازل است
عطار میگوید :

پیش از این کاندز جهان باغ رز و انگور بود

از شراب لایزالی جان ما مخمور بود

خرابات ، کوی می فروشان ، کوی یار ، منزل لیلی ، میخانه ، تماشاگه راز
میکده ، دیر رند سوز ، دیر مغان ، خانه جَمّار ، کوی عشق ، میخانه عشق ، مجلس
جنون : منزل یار ، صدر مصطبه ، همه این اصطلاحات راجع بمقصد دوم است إلا
اینکه هر یک بمقتضای مقام تعبیری هم دارند مثلاً خرابات در ابیات ذیل:

۱- من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم

اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد



۲- مقام اصلی ما گوشه خرابات است

خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد



۳- چرا ز کوی خرابات روی بر تابم

کزین بهم بجهان هیچ راه و رسمی نیست



۴- قدم منه بخرابات جز بشرط ادب

که ساکنان درش محرمان پادشهند

اشاره بمقامی است که سالک از نفسانیت خارج و بکمال مطلوب نزدیک میگردد.
آنجا که دارائی سالک از دستش می رود : اَرْكَانِ امیالش متزلزل میشوند.
پایه هواهای نفسانی او درهم فرو میریزد، خواست از اوسلب زمام اختیار از دستش
بدر میرود سالک خرابه نشین است. عنوان او خراباتی است : این همان خرابات است
که حافظ میگوید ، خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد. این همان خرابات
است که ساکنان درش (انبیاء و اولیاء رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ) محرمان پادشهند این همان خرابات
است که مقام اصلی ماست:

«إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

حالا حافظ چرا نگوید :

چرا ز کوی خرابات روی بر تابم کز این بهم بجهان هیچ رسم و راهی نیست

کوی می فروشان ، کوی یار . منزل لیلی ، تماشا گه راز ، بهمین ترتیب باید
عمه را قیاس کرد.

کوی می فروشان

بشارت بر بکوی می فروشان

که حافظ توبه از زهدور یا کرد

کوی یار

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد

نفس بیوی خوشش مشکبار خواهم کرد

منزل لیلی

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وہ کہ باخر من مجنون دل افکار چه کرد

میخانه

گدائی در میخانه طرفه اکسیری است

گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

تماشا گه راز

مدعی خواست که آید بتماشا گه راز

دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد

میکنده

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد

که خاک میکنده کحل بصر توانی کرد

دیر رند سوز

نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس

بسا سرا که در این کارخانه سناک و سبواست

دیر مغان

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

خانه خمّار

ما مریدان رو بسوی قبله چون آریم چون

رو بسوی خانه خمّار دارد پیر ما

گوی عشق

بگوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من بخویش نمودم ضداهتمام و نشد

میخانه عشق

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندرا آنجا طینت آدم مخمر میکنند

مجلس جنون

مباحثی که در آن مجلس جنون میرفت

و رای مدرسه و قیل و قال مسئله بود

منزل یاز

هوای منزل یاز آب زندگانی ماست صبا بیار نسیمو رخاگ شیرازم

صدر مصطبه

بصدر مصطبه بنشین و ساغری می نوش

که اینقدر ز جهان کسب مال و جاهت بس

ضمن شرح و توضیح موضوعات این اشعار و نظائر اینها نقل و شرح میشود

این چند سطر فعلا بعنوان نمونه ذکر گردد

حدّ قرینت و تکامل

در همین مقدمه قبلا برای وصول بحقائق و درك مفاهیم سه مرحله عنوان گردید و اشاره کردیم که مرحله سوم همان مقصد دوم است و محلّ انکار عده‌ای از علماست و اختلاف بین عالم و عارف هم از همین جا شروع می‌شود. در اینجامندگرمیشویم آن سه مرحله دو مرحله‌اش مقدماتی یک مرحله‌اش نهائی است، دو مرحله مقدماتی عنوان راه دارند مرحله نهائی عنوان مقصد. طالب در مرحله اول و دوم در راه است در مرحله سوم بمنزل رسیده در اول و دوم با ظاهر الفاظ سروکار دارد در سوم با باطن الفاظ.

آن مقامی که دل سالک بصفا میرسد، حقایق برای او مکشوف میشوند. باطل را از حق جدا میکند فجور و نفوی بدل او الهام می‌شوند، آن مرحله مرحله سوم است.

فَالْهَمَّهَا فَجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا ۝۹۱.

آنوقت که دل از حق نور می‌گیرد، کار دل با افاضه و إشراق است. بصیرت و بینائی دل از نور حق است، دل در مرحله سوم قرار گرفته است.

وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ ۝۹۲.

آنوقت که دل تزکیه شده، بحیوة طیبه رسیده بَرُوح از حق موید است دل در مقام سوم است. بالاخره آنجا که دل باطمینان رسیده. ثابت و مستقیم است نمیخواهد مگر آنچه خدا میخواهد دل در مرحله سوم است:

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ دَكْرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً

لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ
 الْعَالَمِينَ $\frac{۲۰}{۷۶}$.

أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ $\frac{۱۱}{۸۸}$.

افرادی که طالب علم هستند نظرشان از مرحله اول و دوم تجاوز نمی کند مرحله سوم منظور نظر آنها نیست . کسانی که طالب حق و لقاء او هستند اصولاً به اول و دوم توجه ندارند توجهشان معطوف بمرحله سوم است این دسته مرحله اول و دوم را بعنوان راه و وسیله اختیار میکنند آن دسته بعنوان مقصد و غایت آنها حدّ اعلای کمال را تعلیم و تعلّم میدانند اینها حدّ اعلای کمال را قنای سلّم نفس و رسیدن بمرحله شهود اینکه گفته شده علم حجاب اکبر است وقتی است که علم بعنوان مقصد اتخاذ شود و جلوگیر مرحله سوم باشد اگر طالب هدف و مقصدش مرحله سوم باشد علم جلوگیر او نخواهد بود حجاب که نیست هیچ چراغی است که راه را باو نشان می دهد.

بنا بر این مباحثی که در این کتاب مورد بحث قرار می گیرد مرحله اول و دوم آن مورد انکار کسی واقع نخواهد شد ممکن است مرحله سوم مورد انکار قرار گیرد اگر چنین باشد بهتر این است خواننده بهمان مرحله اول و دوم اکتفا نماید و همان دو قسمت را مورد مطالعه قرار دهد از مطالعه مرحله سوم بکلی چشم پبوشد.

چند تذکره راجع بمندرجات کتاب

۱- خواجه عبدالله در مقدمه هر باب يك آیه از آیات قرآن بنسب موضوع ذکر نموده آن آیه در این کتاب شرح شده و احیاناً آیه اگر ناقص بوده تمام آید در پاورقی نقل و شرح شده است.

۲- منظور از خواجه در این کتاب خواجه عبدالله است آنجا که خواجه حافظ مراد است تنها بحافظ اکتفا شده است.

۳- اعدادی که در آخر هر آیه بصورت «کسر» نوشته شده صورت آن اعداد آیه را نشان میدهد مخرج سوره را .

۴- جلد اول مجموعه گل از آنجهت که اصطلاحاتی در آنجا نوشته شده و مطالبی مربوط بسیر و سلوک ذکر گردیده از تباطی با این کتاب دارد بهتر این است قبلا آن کتاب مورد مطالعه قرار گیرد.

۵- بطوریکه در فهرست اشاره شده صد موضوع در این کتاب مورد بحث قرار میگیرد این صد موضوع چون سه درجه ، ارث ، وسط ، و آخر ، (یا بتعبیر خواجه ، عامه ، خاصه ، خاصه الخاصه) تقسیم می شود مباحث کتاب به سیصد بالغ می گردد.

۶- خواجه در مقدمه « منازل السائرین » میگوید : عده ای از اهل فقر و سائرین الی الله از همشیریان (اهل هرات) و سایر شهرستانها از من خواستند که کتابی در سیر و سلوک برای آنها بنویسم طوری باشد که حاوی اصول و فروع و کلیات و جرئیات هر دو باشد و از کلام غیر نیز خالی باشد در عین حال مختصر تا برای حفظ کردن آسان باشد من بعد از استخاره و طلب یاری از حق متعال آنرا پذیرفتم و نوشتم سعی کردم کتاب را ضمن فصول و ابوابی بیان کنم که طول کلام موجب ملال نشود و برای مراجعه و پرسش آسان باشد کتاب را بصد مقام تقسیم نمودم هرده مقام در یک قسمت.

قسمت های ده گانه کتاب

۱- بَدایات ۲- اَبْوَاب ۳- مَعَامَلَات ۴- اَخْلَاق ۵- اَصُول ۶- اَدْوَبِه ۷- اَحْوَال ۸- وَاِلَیَّات ۹- حَقَائِق ۱۰- نَهَایات .

بنابراین در هر یک از قسمتهای فوقده موضوع ذکر و شرح شده است قسمت اول بَدایات شامل این ده موضوع است.

۱- اَلْیَقِظَه ۲- اَلتَّوْبَه ۳- اَلْمُحَاسَبَه ۴- اَلْاِیْنَابَه ۵- اَلتَّفَكُّر ۶- اَلتَّذَكُّر ۷- اَلْاِعْتِصَام ۸- اَلْاِفْرَار ۹- اَلرِّیَاضَه ۱۰- اَلسَّمَاع .

بدايات

الْبَيْظُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى : قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَشْنَى وَ
فِرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنَّمَا هُوَ نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ
يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ $\frac{٤٦}{٣٤}$. (١)

بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی

خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد

سرو مظهر خرمی. راستی. آزادگی، و وارستگی است. سرو آزاد سروی را
گویند که بی‌الا راست رود باین اعتبار بآن آزاد گفته‌اند که از قید کجی، ناراستی
و پیوستن بشاخ دیگر فارغ است. درختی که میوه دهد زیر بار علاقه میوه است سرو
میوه ندارد از این جهت آزاد است حافظ گوید:

زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از قیدغم آزاد آمد
درختان در بهار سرسبز و خرمند و در پاییز خشک و بی برگ سرو همه وقت
سرسبز است آن از این علتها فارغ است این صفت آزادگان است.

(١) ترجمه (ای محمد) بگوی من همانا شمارا پند میدهم بیک پندو آن این است که در
را وصول بحق و رسیدن بمقام بندگی دودو ویک بیک بیای خیزید - فکر کنید مصاحب
شما (رسول من) معنون نیست (عقل و ادراک او در نهایت کمال است) او از آن عذابهایی که
(بواسطه شرك) دامن گیر شماست شما را آگاه میکند (شما به تبعیت از او از شرك نجات
یافته از ظلمت‌رهائی مییابید).

سرو آزاد کنایه از آن نفس مہذبّی است کہ از انحراف و عتّت رستہ بہ استقامت نائل و بحقّ واصل شدہ است . از پرتو تجلیات الہی خرم ، شاداب و سرمست است .

این نہایت حال سالک است . بدایت حال او آگاہی ، و بیداری و تنبہ است کہ علّتند برای سیر او بسوی حقّ .
قیامِ لہ : حرکت کردن بطرف حقّ است . بانجام او امر حقّ کہ نتیجہ اش حصول معرفت و وصول بحقّ است .

نسیم نوروزی گیاهان ، نباتات ، اشجار را از خواب شبہ بمرگ بیدار کردہ بآنها جان میدہد . آنها با این نفخہ جانبخش رو بر شد رفته سبز میشوند ، شاخ و برگ باز میکنند ، بکمال میرسند ، میوہ می دهند .
نور یقظہ یا نفخہ جانبخش ملکوتی نیز بردلہای مردہ این اثر را میگذارد آنها را بیدار میکند رو بر شد میبرد برای سیر بسوی حقّ آمادہ میکند این اولین نوری است کہ قلب سالک بدان منور و از برخورد بآن متنبہ گشتہ قیام نمودہ رو بحقّ براہ میافتد خواجہ میگوید :

«اولین نوری کہ بقلب عبد میرسد و قلب

عبد بدان منور میگردد نور یقظہ است ،

این نور بعد حیات میدہد و او را برای درک

نور تنبہ آمادہ میکند» .

وقتی نور یقظہ در دل سالک پرتو افکند سالک را بسیر و میدارد این نور در تمام مدت سلوک ہمراہ سالک هست ہر مانعی کہ از سالک دفع و ہر حجابی از او گرفته شود برای او انتباہ جدیدی حاصل میگردد چون این انتباہات در راہ سلوک غیر قابل تصوّر و غیر قابل تحدید است از این جہت عنوان یقظہ و انتباہ عنوانی اعتباری است بدین معنا کہ سالک در ہر حال در انتباہ و بیداری یا یقظہ جدیدی خواہد بود پس اگر گفتمہ شد فردی بیدار گشت و مننبہ شد نباید تصوّر شود او

با يك جلوه بحقیقت واصل گشت .

سلوك ابتدائی دارد ابتدای سلوك را از آنجهت كه مقدم آن عالم بی خبری و بی اطلاعی است یقظه نامیده اند - متیقظ یا منتبه وقتی از لباس عادت خارج گشت و در سلك حق جویان و حق طلبان در آمد راهی بس طولانی در پیش دارد معلوم نیست این راه کی پایان میرسد آنچه مسلم است این است كه سالك پیوسته در حال یقظه و تنبه است.

نباید فراموش كرد متیقظ آنكسی است كه با توجه و عنایت خاص الهی بیدار شده باشد. شمع میسوزد، پروانه هم میسوزد آتش شمع آتش ظاهر است آتش پروانه آتش باطن ، آتش شمع با وزش باد خاموش میشود آتش پروانه خاموش شدنی نیست.

یقظه ای كه با تذكار و تذكر این و آن پدید آید همچون آتش شمع است با يك حمله هوای نفس خاموش میشود یقظه ای كه با توجه حضرت حق پدید آید همچون آتش پروانه است برای آن خاموشی نیست آن با هوا خاموش نمیشود.

آتش آن نیست كه از شعله او خندد شمع

آتش آن است كه در خرمن پروانه زدند

حافظ،

آن سالکی كه با عنایت و توجه الهی بیدار گشت التهاب عجیبی دارد شب و روز آرام ندارد و چون بموقعیت خویش پی برده بجنایات و خیانات نفس واقف شده پیوسته برای بهبودی حال خویش در اضطراب است. این اضطراب و التهاب نمیگذارد او با کسی انس گیرد از اینجاست كه مربی او هم متناسباً بحال او دستور میدهد در راه سلوك و قیام بسوی حق دودو و يك يك پای خیزید.

أَنْ تَقْوُوا لِلَّهِ مَنًى وَفِرَادَى.

اثر نورِ یقظه

نور یقظه وقتی بدل برسد دل به نعم بی پایان حضرت احدیت توجه یافته سالک میفهمد برای نعمتهای حضرتش حدی نیست. احصاء نعم الهی غیر ممکن است.

وَ اِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوها ۳۴ .

از این نور سالک در می یابد آنچه بدو رسیده بطریق موهبت و بخشش بوده نه بر سبیل استحقاق و لیاقت از این جهت از اداء حق نعمت عاجز و از قیام بسپاس گزاری در میماند.

با این نور سالک خیانت نفس خویش را می بیند از جنایاتی که قبلاً مرتکب شده آگاهی پیدا میکند ب فکر تدارک آنها بر آمده سعی دارد دل را از کدورات خیانات پلک سازد لذا با وسائلی که در اختیار اوست مقدمات رهایی خویش را فراهم از زیر وبال ایام گذشته در می آید و من بعد هم مراقب است که مرتکب خیانت و احياناً جنایاتی نشود.

سالک با این نور با آنات و دقایق عمر نیز توجه یافته قدر آنرا می داند عمر را به بطالت نمیگذراند می بیند که زیاد آن برای اطاعت و فرمانبرداری حق عز اسمه چقدر کم و کم آن برای خلاف و نافرمانی چقدر زیاد است. با این توجه از تضييع عمر جلوگیری نموده با آنچه باقی است آنچه را که به بطالت از دست داده جبران میکند.

در مورد قسمت اول یعنی وقوف به نعم بی پایان الهی نعمتها آنوقت خوب جلوه میکنند که دل از نور عقل کامیاب، از فیوضات معنوی بهره مند. حال اهل بلا و گرفتاران مورد نظر باشد. چه ممیز نعمت، عقل، معارف، و عبرت است. در مورد قسمت دوم یعنی وقوف به انحرافات و خیانات آنوقت تشخیص سالک صحیح است که معرفتی حاصل و غذایی که از بعد برای او هست مشهود او شود و عظمت حق عز اسمه تزلزلی در ارکان انانیت او افکنده باشد.

در مورد قسمت سوم یعنی شناختن قدر وقت این امر نیز وقتی تحقق مییابد که سالک متادب شود بآداب شریعت، فرائض را انجام مناهی را ترك نماید البته لازمه این عمل این است که سالک پیوسته با صلحا و سالکین و علمای ربّانی معاشر باشد.

قدر وقت از شناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

(حافظ)

التَّوْبَةُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿١﴾.

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد

تَقَسُّ بِيَوْمِ خَوْشِشْ مَشْكَبَارِ خَوَاهِمِ كَرْدِ

توبه رجوع بحق و بازگشت از خلاف امر حق بامر حق است. آنکه از مخالفت بموافقت گرائید؛ از ناسازگاری بسازگاری در آمد از باطل بحق رو کرد، از اعمال خلاف دست برداشت توبه نموده است. توبه برگشت از خطا به صواب و عدول از باطل بحق است.

شَرُّ اَوْطَاقِ تَوْبَةٍ حَمَائِقُ تَوْبَةٍ بِسَرِّ اَوْ تَوْبَةٍ = لَطَائِفِ اَسْرَارِ تَوْبَةٍ

توبه عامه - توبه اوساط - توبه خاصه

مكلف تكالیفی را که بر عهده دارد انجام تكالیف از نظر او بیکی از این دو وجه است، یا با روح سازگاری و موافقت است یا با ناسازگاری و مخالفت. در هر مرحله که تكلیف بدو رو میکند یکی از این دو حال در او موجود است. آنجا که حال موافقت هست با اوامر و دستورات رو میکند «تائب» آنجا که مخالفت هست و

از او امر و دستورات رو بر میگرداند «ظالم» است **وَمَنْ لَمْ يَتَبَّ فَاولئك هم الظالمون** . ظالم رویش بطرف نفس و مشتهیات نفس است. تائب رویش بطرف حق و معارف حق.

چون در مدت سیر سالک پیوسته از مخالفت بموافقت میگردید و از ناساز - گاری بسازگاری در میآید و بتدریج خواست حق را بر خواست نفس ترجیح میدهد از این جهت سالک پیوسته در توبه است و چون تا بمقام فناء که نفس تسلیم میگردد از نفس بحق رجوع و برگشت هست توبه هم بهمان معنی که گذشت تا بمقام فناء برای سالک هست . آیه شریفه فوق هم طوری عنوان شده که با همین معنی سازش دارد .

نفس اگر از مخالفت دست بر داشت تسلیم امر حق شد نسبت بهر واردی روی موافقت نشان داد بسلم رسیده است. ثمره سلم نورانیت است نور حاصل شود سالک امور جاریه را بجا و بمورد انجام میدهد انجام امور بجا و بمورد نشان این است که عامل ظالم نیست روی همین معنی خواهد میگوید:

عنوان ظلم با این آیه از تائب بر داشته شده : **فَاسْقَطَ اسْمُ الظلمِ عَنِ التائبِ** این امر البته صحیح است نسبت بآن مقداری که سالک راه طی کرده و میتواند خطا را از صواب تمیز دهد.

تشخیص گناه

هر عملی شخص انجام دهد خلاف دستور و خلاف خواست حق باشد آن عمل گناه است . گناه خلاف امر و خلاف خواست حق است . تشخیص اینکه چه امری موجب رضای حق و چه امری موجب سخط اوست برای کسی میسر نیست.

وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ .

بخواست حق کسی دسترسی ندارد کسی نمیداند رضای حق بچیست. چون تشخیص و خواست حق مشکل است تشخیص گناه هم مشکل میگردد بالنتیجه کار

توبه هم مشکل می‌گردد بهمین جهت خواهی می‌گوید: توبه صحیح بیست مگر بعد از شناختن گناه **وَالْتُوبَةُ لِاتِّصَاحِ الْإِبْتِغَاءِ مَعْرِفَةَ الذَّنْبِ** پس اول باید گناه را تشخیص داد سپس توبه کرد.

انبیاء آمدند که خواست حق را بخلق بفهمانند. کتبی که نازل شد برای این بود که نافرمانیها معلوم گردد. قرآن آمد که مردم صواب را از خطا تمیز دهند زمینه وحی فراهم گردید که خوب و بد مشخص شوند برای تشخیص گناه بهمین این موضوعات باید توجه داشت البته آنکه توجه دارد و قلب را بدستور قرآن، نبی و وصی پاک میکند نسبت بفجور و تقوی از حق عز اسمه الهام میگیرد.

فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۚ ۸۱ .

و توبه او هم بجا صورت می‌گیرد یعنی خداوند متعال توبه صحیح را در باره او ازاده میفرماید:

وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ ۚ ۲۹ .

خواجه در مورد خلاف و نافرمانی حق میگوید:

«عاصی باید در وقت عصیان بسه چیز نظر کند.

- ۱- بانحطاط وجود از مقام عصمت ۲- بفرح و شادی کاذب هنگام عصیان ۳- باهمال و مسامحه‌ای که نسبت بتدارك و تلافی عصیان هست با اینکه عاصی می‌بیند حق متعال ناظر اعمال او افعال او است.»

گناه انسانرا پست میکند از مقام عصمت پائین می‌آورد، در مقابل سخط و غضب حق متعال آن فرح و لذت کاذب پست و ناچیز است آن اِهمال و مسامحه‌ای که عاصی خود نسبت بتلافی عصیان دارد گناهی است بس عظیم مگر معمد نیست که حق متعال شاهد افعال و ناظر اعمال اوست.

شرائط توبه

برای توبه سه شرط هست: ۱- ندامت ۲- اعتذار ۳- اِقلاع ۰
ندامت برای قلب؛ اعتذار برای لسان؛ اِقلاع برای سایر اعضاء و جوارح است. باید قلب نادم، زبان مُستغفر، دست و پا و سر و چشم مُجتنب باشند.
شخصی در حضور امیر المؤمنین استغفار کرد استغفارش بزبان بود حضرت فرمود: آیا میدانی معنی استغفار چیست استغفار درجه علیّین است از آن آن مردمانی است که فوق همه جای دارند اسمی است که در آن شش معنی درج است:

اول ندامت بر گذشته. دوم عزم بر ترك معصیت برای همیشه سوم پرداخت حقوق تا خدای را بپاکی ملاقات کنی در حالی که بر تو گناهی نباشد. چهارم انجام هر فریضه که بر عهده داشته‌ای و آنرا ضایع کرده حقش را ادا نکرده‌ای. پنجم همت گماردن بآب کردن گوشتی که از حرام در بدن روئیده باشد. آنرا با حزن و اندوه آب کنی تا اینکه پوست بر استخوان تو بچسبد و روئیده شود بین آن دو گوشت تازه. ششم بچشانی الم اطاعت را همانطوریکه چشانده‌ای حلاوت معصیت را در این موقع میتوانی بگوئی: **اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ** (۱).

حقایق توبه

حقیقت توبه سه چیز است: ۱- تعظیم جنایت ۲- اِتهام توبه ۳- عذر خواهی از خلق.

تعظیم جنایت این است که خلاف و نافرمانی حق بنظر بزرگ آید.
اِتهام توبه این است بهر وجه توبه بعمل می‌آید توبه را سالک توبه ناقص پندارد و آنرا غیر مقبول بداند.

عذر خواهی از خلق با رفع ظلم؛ پرداخت حقوق و جبران است نسبت به جفائی که کرده.

سِرِّ اَقْرَبُ تَوْبَةٍ

سِرِّ اَقْرَبُ تَوْبَةٍ نِزْ سَهْ چِيزْ اَسْت: ۱- اَمْتِيازْ تَقْوَى ازْ عَزَّتْ بَهْ نَفْسِ ۲-

نِسْيانْ جِنائِيتْ ۳- تَوْبَهْ ازْ تَوْبَهْ بَرایْ هَمِيشَهْ.

۱- اَمْتِيازْ تَقْوَى ازْ عَزَّتْ بِنَفْسِ آنست که توبه‌ریائی نباشد توبه برای کسب جاه، کسب مقام و عرب نفس نباشد تائب توبه نکند برای اینکه در نظر خلق معزز مکرّم و محترم حلوه کند.

توبه سالک با... برای حفظ نَفْسِ باشد نه حَظِّ نَفْسِ توبه. اگر بمنظور حَظِّ نَفْسِ بعمل آید نفس با آن تقویب می‌شود در صورتیکه توبه برای تَخْفِینْ و تَضَعِيفْ نَفْسِ است از جهت اطاعت و انقیاد نسبت با و امر الہی.

۲ - نِسْيانْ جِنائِيتْ یا فراموشی گناه - سالک وقتی توبه کرد و توبه او هم حقیقی بود یعنی خدای متعال او را توبه داد او با آن توبه از گناهان پاک می‌گردد - علامت پاکی شرح صدر و رفع کدورت از قلب است باز رفع کدورت از قلب بین عبد و معبود صفائی حاصل می‌گردد عبد در حال صفا نسبت بحق انس حاصل کرده علاقمند است همیشه باد حق باشد این بهترین نشانه‌ایست که عبد آمرزیده شده و مورد عنایت خاص حق عزّ اسمہ قرار گرفته است اگر در خود حال طلب، سوز و عشقی هم دید باید بدد ابواب رحمت و سعادت بروی او باز شده است .
حافظ میگوید :

هر چند غرق بحر گناهم ز شش جهت

تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم

(۲) سِرِّ اَقْرَبُ تَوْبَةٍ جمع سِرِّیرَهْ است سِرِّیرَهْ آن سِرِّیرَهْ است که پوشیده میشود .

گفته‌اند : ذِكْرُ الْجَفَاءِ حَالِ الصَّفَاءِ جَفَاءً - ذکر جفا در حال صفا خود جفائی است گناه از طرف عبد نسبت به معبود يك نوع جفاء است . در حال صفاء ذکر گناه خود گناه دیگری است .

۳- توبه از توبه برای همیشه - سالک در مدت سلوک حالات مختلف دارد گذشته او با حال و آینده تفاوت کلی دارد . روزی در يك حال روز دیگر در حال دیگر است . هر روز که بر او میگذرد اگر در طریق حق باشد بر کمالات او افزوده میشود . امری که دیروز مورد تصدیق او بود ممکن است فردا مورد انکار او قرار گیرد . دیروز کاری را نیکو میشمرد امروز آنرا قبیح میشمرد . دیروز از امری توبه میکرد امروز می‌بیند باید از توبه دیروز توبه کند - تشخیص دیروز او آن بود تشخیص امروز او این است فردا مسلماً تشخیص دیگری خواهد داشت . لایمه کمال همین است تا مادامیکه نفس بسلم نرسیده یعنی سالک بمقام فنا نائل نشده توبه‌ای که میکند نفس در امر توبه دخالت دارد . امری که نفس در آن دخالت کند بی‌شبهه در آن امر نقص هست توبه نفسانی سالک وقتی خوب ظاهر می‌شود که توبه ربّانی بیش آید یعنی حدای متعال سالک را توبه دهد .

ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لَبِئْسَ بُرَّانِ اللَّهِ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١١٨﴾ (۱)

وقتی این توبه پیش می‌آید سالک می‌داند توبه‌های قبلی او همه جنبه نفسانی داشته و همه باطل بوده است در این موقع است که از همه آن توبه‌ها توبه میکند معنی توبه از توبه این است حافظ هم در این مورد می‌گوید :

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود

می‌ده که عمر بر سر سودای خام رفت

تا مادامیکه نفس حکومت دارد هر عملی که شخص انجام میدهد آن عمل را نفس بحساب خود می‌گذارد توبه حسنه است ، گناه سیئه : گناه از آن نفس است توبه از

(۱) پس ایشان را خدای متعال توبه داد تا اینکه بدو رجوع کنند در حقیقت توبه

دهنده و توبه بدین‌نده خدای متعال است اوست که به بندگانش مگر رحمت دارد ،

آن حق .

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ^{۷۹}/_۴ (۱)

توبه حسنه یعنی توبه حق وقتی پیش آید دست و پای نفس با آن توبه بسته میشود. راه جرم و جنایت بر او سد میگردد این توبه عیب توبه‌های قبلی را آشکار نموده نشان میدهد که چگونه نفس در توبه‌های قبلی دخالت داشته است بالاخره اثر گناهان را این توبه از قلب محو و قلب را برای ظهور تجلیات پاک و مطهر میسازد.

لطائف اسرار توبه

در توبه و گناه سری هست بلطائف اسرار توبه و گناه وقتی سالک دست می‌یابد که بحقیقت توبه و گناه رسیده باشد از جمله لطائفی که برای گناه میتوان ذکر کرد یکی این است که فرد عاصی بجرم و جنایت خود نظر افکند احکام الهی را در مورد جرم و جنایت خود ببیند و بفهمد از نزدیک بودن او بگناه و دور بودنش منظور ذات اقدس الهی چه بوده و نسبت باین فرد حضرت حق عزّ اسمّه چه نظر داشته است .

دیگر اینکه عبد بصیر ببیند توبه که از جمله حسنات است منتی است از حق متعال که بروحه تقاضی و احسان برای عبد پیش آمده و آن توبه هم که از روی طلب جاه و غرّت نفس انجام میگردد نفسانی است و اینکه عبد عاصی = گم‌عصیان از فضل حق بی بهره است بالاخره بداند حسنه‌ای که صرفاً از ناحیه خود او باشد دارا نبوده است

و دیگر اینکه عبدی که بفیض توبه بکمال میرسد ریاضت حسنه و سیئه هر دو وسائلی بود که او بکمال برسد اکنون که بکمال رسیده با مشاهده حکم ازلی برای او نه استحسان حسنه باقی نماند نه استقباح سیئه یعنی نه آنرا تحسین کند نه اینرا تقبیح بگوید:

لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۝۷۸ (۱)

ظاهر آبی مورد نیست در اینجا بنظر حافظ هم اشاره ای بشود او میگوید:

اساس توبه که در محکمی جهونگ نمود

بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست

جام زجاجی آن قلب پاک و صاف و آن ضمیر روشنی است که با فیض توبه تطهیر شده است آن قلبی است که شاهد تجلیات حق و ناظر نزول رحمت است آن قلبی است که مجلای تجلی جمال و کمال الهی است همین تجلیات است که اساس توبه محکم چون سنگ را با مشاهده حکم درهم میشکند .

حق متعال بدو منظور نفس را سرکش و متمرد خلق فرموده است .

اول اینست که سالک قدرت را در حکم الهی مشاهده کند، احسان و حسن سلوک حق را در مستور داشتن گناه ببیند، بحلم و اِمهال عذاب عقاب واقف گردد بالاخره کرم حق را در قبولی عذر و فضلش را در غفران و آمرزش گناه مشاهده کند.

دوم اینکه روش عدالت و عدل گستری را به خلق بیاموزد و بحجت طالحان را در خلاف و نافرمانی کیفر و صالحان را در اطاعت و فرمانبرداری پاداش دهد .

درجات توبه

توبه عامه - توبه اوساط - توبه خاصه

توبه عامه - توبه از نظر طرز تفکر توبه کنندگان دارای درجاتی است پست ترین آنها توبه عوام و عالیترین آنها توبه خواص است .

عده ای عبادت را تجارت پنداشته حسنات را برای خود سرمایه می دانند این گونه افراد وقتی عبادت قیام میکنند برای این است که سرمایه زیاد کنند چون

(۱) بازگشت همه بسوی حق و حمد و ستایش تنها شایسته مقام کبریائی اوست و حکم فقط بدو اختصاص دارد.

تاجری هستند که پیوسته در پی احتکار و در فکر ازدیاد سرمایه است این افراد عوام و توبه آنها هم توبه عامه است .

این نوع توبه چند عیب دارد :

اول- اینکه توبه کننده چون در مقام استکثار طاعت است بلطائف توبه . نعمت ستر ذنب، امهال عذاب و سایر لطائفی که ذکر شد نمیرسد احسان خداوند متعال؛ فضل خداوند، عزت و قدرت او همه از نظر او مخفی است.

دوم- اینکه لازمه این نوع توبه گردنکشی و سرکشی است توبه کننده خود را بی نیاز و مستغنی از حق می بیند چه وقتی توبه کننده از درک لطائف توبه محروم بود توبه خود را می بیند ولی نعمت خدای متعال را نمی بیند؛ در این وقت بواسطه این حال واجب میدانند بر خدای متعال که او را بواسطه حسنات (حسناتی که او برای خود فرض کرده) ثواب دهد و به بهشت داخل نماید در حقیقت بواسطه بر طرف نمودن سیئات و سیله حسنات خود را از عفو و غفران حق عز آسمه بی نیاز میدانند این فرض و تصو عین خود نمائی و اظهار وجود است که بدترین نظر است .

سوم- اینکه در این نوع توبه نعمت برولی نعمت ترجیح می آید؛ توبه کننده بر توبه توجه دارد بر لطائف توبه ، اسرار توبه ؛ و وجود حق متعال و جلب رضایت او اصولاً توجه ندارد.

چهارم اینکه این توبه توبه مقبول و مؤثری نیست چون توبه صرفاً جهت استکثار طاعت است نفس در آن دخالت دارد هر عملی را نفس در آن دخالت داشته باشد نتیجه اش مقبول و مطلوب نیست لذا توبه کننده از این توبه بهره کاملی نمیگیرد.

توبه اوساط - اوساط کسانی هستند که در وسط راه سلوک در مانده گرفتار افکار نفسانی خویش شده اند نه میتوانند بعقب برگردند نه راه هست که بجلو بروند اطلاعاتی کسب کرده ، با اصطلاحاتی آشنا شده ؛ احکامی در دست دارند حکم بدایان

را در نهایت و حکم نهایت را در بدایات بکارمیرند.

این افراد چون از اول بصدق قدم برداشته؛ نیت خالص نداشته، عباداتی نکرده‌اند که بحال آنها مؤثر باشد و صفائی در آنها پدید آورد باهمان تیره‌گی نفس بکسب علم و اصطلاح پرداخته‌اند بدیهی است اگر بدست نفس خبیث چراغ داده شود بهتر راه زنی میکند.

این افراد اعمال نفسانی و خلاف را بحساب حق میگذارند؛ رفتار و کردار ناصواب را بحق سبب میدهند معصیت کنند حق خواسته است معصیت کنند عبادت کنند عبادت آنها را حق اراده فرموده اس بحکم :

« قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » همه باو منتسب است .

این حکم مربوط به نهایت است احکام نهایت مربوط بآن مقامی است که با تجلیات دست و پای نفس بسته و از تلاش افتاده است، انوار تجلیات ساحت دل را منور نموده نفس نمیتواند در مقابل نور حق عرض اندام کند تخطی و تخلف نماید در این مقام اگر من غیر اراده برای سالک لغزشی پیش آید ممکن است بگوید صلاحی در این کار هست برای این است که من شرمنده ، خاضع و شکسته شوم غرور و کبر مرا نگیرد بدانم جافظ من در همه حال اوسب. این چه مربوط بمقامی است که نفس همه کاره است، تسلیم حق نیست با کمال قدرت در باطن حکومت دارد اینجا اگر شخص مرتکب خلافتی شود حکم :

« فَمِنْ نَفْسِكَ » ۷۹

روی آن است چه مربوط بحق است.

این افکار و حیالات است که سالک متوسط را روی انتساب امور بحق در امر معصیت جری و نسبت بامر توبه سست میکند اینجاست که اگر او توبه کند توبه اش توبه اوساط اسب.

این نظر بفس قوت میدهد آن را سرکش و یاغی میکند . در امر معصیت

جری میسازد گذشته از اینکه این حال موجب میشود اوامر و دستورات الهی خفیف و سبک شوند بنفس جرئی میدهد که در مقابل حق عزّ اسمه ایستادگی و مقاومت کند و توبه را اگر هم انجام دهد بمنظور رفع و کم کردن معصیت انجام دهد و آنرا برای خود حقیّ و جزای آنرا وظیفه‌ای پندارد .

سالک بیدار دل آنکه نفس اسیر و مهار اوست لغزشی برای او پیش آید در دل روی حسن ظنّ بالله جریان وقوع آن را بحق نسبت میدهد ولی در ظاهر در طریق ادب است گناه را بحق نسبت نمیدهد او آنرا باز بخود نسبت میدهد حافظ در این مورد میگوید :

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تودر طریق ادب کوش گو گناه من است
توبه خاصه - توبه خاصه از تضييع وقت است خواص بارزش وقت توجه یافته می‌دانند تضييع وقت سالک را از کمال و وصال باز میدارد اگر وقت از دست رفت قابل برگشت نیست.

وقت در اینجا وقت مناظره ، وقت مشاهده و وقت حضور است، خواص اهل حضورند، از حق غافل نیستند، رو بنفس نمیکنند اگر احیاناً غفلتی پیش آید بنفس رو کنند آنآ توبه میکنند این توبه توبه خواص است .

خواص میگویند رو کردن بنفس ما را بطرف نقصان سوق میدهد از مقام اعلاى روحانى بمقام اسفل نفسانى میکشاند نور مراقبه ما را خاموش آئینه حق نمای قلب ما را جهت رؤیت غیر کدر میسازد حافظ میگوید:

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
قلب نگین سلیمان است و نفس اهرمن اگر قلب بنفس رو کند نگین سلیمان بدست اهرمن افتاده است .

حافظ آن قلبی را که گاه گاه بنفس رو کند بهیچ خریدار نیست نمیدانم
آن قلبی که اصولاً از نفس رو بر نمیگرداند در نزد حافظ چه ارزش دارد؟! (۱)

۱- این تقسیمى که روى درجات توبه شد تقسیمى بود که خواهه اختیار کرده بود ما بدتبعیت از او همان را اختیار کرده شرح دادیم، کاشانی صاحب مصباح الهدایة توبه‌را

خواجه در پایان مبحث توبه میگوید :

«مقام توبه بپایان نمیرسد مگر وقتی توبه منتهی شود بتوبه از ماسوای حق، بعد توبه از رؤیت همان توبه که باز علتی است، بعد توبه از رؤیت همان علت».

سالک وقتی توبه اش باعلی درجه از مراتب رسید چنان شد که از ماسوای حق توبه نمود باید توبه را از نظر دور بدارد تا مادامیکه او توبه می بیند رؤیت توبه برای او علتی است از این علت هم او باید توبه کند در حقیقت سالک تا مادامیکه توبه می بیند بکمال نرسیده است وقتی توبه را با وصول بمقام فناء بزمین گذارد از توبه و علت رؤیت توبه رست آن وقت بکمال مطلوب نائل گردیده است.

حافظ : در این مورد می گوید :

حدیث توبه در این بزمکه مگو حافظ

که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر

الْمَحَاسِبَةُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَنْتَنْظُرُ نَفْسٌ مَّا

بطریق دیگری تقسیم نموده او میگوید،

درجه اول- توبت عمال و آن رجوع است از اعمال فاسده با اعمال صالحه.

درجه دوم- زهاد و آن رجوع است از رغبت اندرون بدنیا بای رغبتی از آن.

درجه سوم- توبت اهل حضور و آن رجوع است از غفلت باحضور.

درجه چهارم- توبت متخلقان و آن رجوع است از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه.

درجه پنجم- توبت عارفان و آن رجوع است از رؤیت حسنات خود باحق.

درجه ششم- توبت موحدان و آن رجوع است از ماسوای حق باحق.

اهل توحید هر گاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و از آن توبت واجب شمرند و

درضمن این نظر فناء وجود خود لازم بینند:

وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ

فَقُلْتُ وَ مَا أَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِيبَةً

قَدَّمْتُ لِعَدِّهِ ۱۸/۹۰ (۱)

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست

که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

خداوند متعال بر سول خود میفرماید.

فَإِنَّا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَ عَلَيْنَا الْحِسَابُ ۳۳ .

همانا ابلاغ و رساندن احکام بر توست و رسیدگی بحساب بر ما-تو تبلیغ

احکام میکنی ما حساب عمل احکام را داریم .

آنچه از خوب و بد ، زشت و زیبا ، صواب و خطا ، بندگان مرتکب میشوند

خدای متعال حساب آنها را دارد ثبت میفرماید آنچه را خلق انجام میدهند.

إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ۲۹ .

این حسایی است که مالک از مملوک یا معبود از عبد دارد عبد نیز باید

داری حساب باشد برسد باعمال و افعال خود- امیرالمؤمنین علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ میفرماید:

عِبَادَ اللَّهِ زِنُوا انْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوْزَنُوا ، وَ حَاسِبُوا هَا مِنْ قَبْلِ
أَنْ تُحَاسَبُوا:

بندگان خدا خود را آزمایش و امتحان کنید قبل از اینکه شما را آزمایش

و امتحان کنند و بحساب خود برسید قبل از اینکه بحساب شما برسند .

استنساخ اعمال بندگان برای رسیدگی بحساب است روزی میرسد که بحساب

اعمال رسیدگی میشود سالکین الی الله حساب دارند پیوسته بحساب خود میرسند نفس

خطائی کند فوراً بعتاب برخاسته عمل آن را تقبیح و آن را توبیخ و سرزنش میکند

و با عمل عکس آن را سر کوب مینمایند .

۱- ای کسانی که ایمان آورده اید تقوی پیشه کنید از عذاب خدای بترسید هر فرد

باید نظر کند برای فردایش چه پیش فرستاده.

عمل خلاف در قلب اثر میگذارد و قاب را کدد، تاريك و گرفته میکند تا مادامیکه اثر عمل باقی است قلب گرفته و متقبض است سالک برای جبران عمل خلاف بعمل خیر مبادرت میکند از خدا میخواهد که از او بگذرد و رفع کدورت از او بنماید.

سالک اگر متوجه اعمال خلاف نباشد و محاسبه نداشته باشد سیئات را با حسنات جبران نکند سیئات رو بفزونی میرود و کدورت قلب زیاد می شود بجائی میرسد که اثر سوء اعمال خلاف او را سرد و ازسیر باز میدارد در این موقع حال طلب هم از او گرفته میشود و دیگر رغبتی برای او نسبت باعمال خیر و صواب نیست.

تاجر و کاسب برای اینکه حساب سرمایه خود را داشته باشند چند دفتر دارند. دفتر باطله؛ دفتر روزنامه؛ دفتر کل؛ دفتر صندوق؛ دفتر انبار؛ دفتر اموال و بعضی دفاتر دیگر يك تاجر حسابی همه این دفاتر را دارد و برای این است که حساب او روشن باشد.

دفتر صندوق صادرات و واردات نقدی را نشان میدهد؛ دفتر انبار صادرات و واردات جنسی را، دفتر کل بده کاری و بستانکاری را، دفتر روزنامه عملیات روزانه را يك صفحه در دفتر کل سود و زیان در آن ثبت میگردد این صفحه نشان میدهد تاجر در چه حال است همیشه تاجر نظرش باین صفحه است چقدر مضطرب است تاجر وقتی به بیند زیان بر سود غلبه دارد بده کاری نسبت به بستان کاری افزون است.

سالک باید حساب چشمش را داشته باشد؛ حساب گوشش را داشته باشد؛ حساب زبانش را داشته باشد حساب دست و پا و بالاخره قلبش را داشته باشد بداند چه میکند چه می بیند چه می شنود چه میگوید بچه توجه دارد بکجا میرود و علاقش بچیست با که معاشرت دارد مقصودش کیست حساب همه این موضوعات را باید داشته باشد اگر اهل حساب و محاسبه نباشد چون تاجری است که دفتر و حساب و

کتاب ندارد و بالاخره ورشکست است.

سالک بعد از عقد توبه در طریق محاسبه قدم میگذارد واضح است وقتی ضرر دامنگیر کسی شد در هر امری باشد با احتیاط پیش میرود. تاجر وقتی ضرری متوجه او شد حساب ضرر خود را دارد همیشه حساب میکند چه وقت جبران ضرر او میشود آنکه بواسطه ارتکاب به امر خلاف دور افتاد بعد توبه نمود حساب خلاف و نافرمانی خود را دارد که دیگر مرتکب آن نشود روی همین اصل محاسبه بعد از عقد توبه است.

در امر محاسبه سالک باید سه اصل را بدقت مورد بررسی قرار دهد و از آن سه بنفع خود استفاده کند.

اصل اول این است که بجنایات و نافرمانی های خود و نعمتی که از طرف حق متعال بدو رسیده نظر افکند این دو را در مقابل هم قرار دهد. مسلماً آنکه از نور حکمت بی بهره و سوء ظن بنفس ندارد نمیتواند در مقام مقایسه بر آید - تشخیص نعمت از فتنه یعنی آن نعمتی که جهت آزمایش و امتحان است بسیار امر مشکلی است.

استدراج صورتاً احسان ولی در حقیقت خذلان است در استدراج شخص مست بطراست یعنی سرگرم نعمتهائی است که حق متعال بدو داده نعمت او را زیاد خدای غافل نموده است ازدیاد نعمت موجب ازدیاد بعد شده است این همان فتنه و آزمایش با نعمت است.

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ $\frac{۱۸۰}{۷}$.

«آنانکه تکذیب آیات ما کنند ما آنها را از جائیکه خود نمیدانند بتدریج بعذاب نزدیک میکنیم یعنی نعمت بآنها می دهیم سرگرم بنعمت شده ما آیات ما را فراموش میکنند و بجهت طغیان مستوجب عذاب میشوند».

اصل دوم این است که سالک بفهمد آنچه از طاعات و عبادات بعهده اوست منتی است از حق بر او و بداند اصلاح حال او با انجام فرائض است و آنچه از او

بعنوان طاعت و عبادت صادر میشود جزائی استحقاقاً بر آن مترتب نیست چه قیام بعبودیت واجب و انجام طاعات برای اصلاح حال است.

طیب بمریض نسخه می‌دهد طیب بر مریض منت میگذارد. اگر مریض دستور طیب را عملی نمود باید بر طیب منت بگذارد!؟

طاعات و عبادات دوائی هستند که مرض غفلت و جهل را برطرف میسازند اگر کسی برای دفع مرض خود بطاعات و عبادات قیام کرد باید بر حق منت بگذارد!؟

جمعی بر رسول خدا بواسطه قبولی دین اسلام منت گذاردند خطاب آمد :

يَمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا . قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ . بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۱۷/۴۹

«منت میگذارند بر تو اینکه اسلام آورده اند بگو بر من منت مگذارید بسبب اسلام خود خداوند بر شما منت میگذارد اینکه شما را با ایمان هدایت میکند».

خدمتگذاران دولت بخصوص آنهاییکه تفریب تامی بسطغان دارند ننگ دارند از اینکه بگویند انجام اوامر از نظر ما جهة پاداش و جزاست آنها میگویند : ما مفتخریم که سلطان ما را برای اجرای اوامر خود برگزیده است،

بندگان خاص حضرت حق هم همینطور هستند آنها میگویند خداوند بر ما منت گذارده که ما را بطاعت و عبادت خود امر نموده است!

خدمتگذار دولت وقتی خدمتی کند، چون خدمت او بصلاح مملکت است حق گرفتن پاداش ندارد ولی اگر جرم و جنایتی کند چون جرم و جنایت خلاف مصالح ملک و مملکت است باید بدان سیاست شود چه وضع مملکت را مختل کرده است سلطان باید عمل خلاف را برای سیاست و کيفر حجت گیرد ولی عمل صواب را برای اعطاء و جزاء حجت نگیرد چه این وظیفه و آن خارج از وظیفه است اگر در مقابل عمل نیک اجر و مزدی هست این اجر و مزد عنایتی است از

طرف سلطان.

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد ممکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

اصل سوّم این است که سالک نسبت بعملی که انجام می دهد اظهار رضایت

نکند و از عمل خود خرسند نباشد،

سالک اگر بانجام امری قیام نمود باید هیچگاه از آن امر راضی و خشنود

نباشد چه وقتی نفس از انجام امری راضی شد رضایت نفس نتیجه را عکس میکند

امری که نفس راضی باشد حق راضی نیست امری که حق راضی باشد نفس

راضی نیست بهمین جهت گفته اند،

أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.

سالک وقتی از انجام عملی اظهار رضایت نمود آن اظهار رضایت حاکی است که

هنوز سالک بمقام معبود و عزّت کبریائی او آشنائی حاصل نکرده و نمیداند کسی

تواند حقّ عبادت و بندگی او را بجای آورد. سعدی میگوید:

عا کفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف که «مَاعْبَدُ نَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ»

واصفان حلیه جمالش بتحیّر منسوب که «مَاعَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»

و بعلاوه سالک مدعی است که من خدمتی بسزا انجام داده ام و خود را

مستحقّ جزا و پاداش میدانم باینکه این نظر مردود و عارف سالک چنین مطلبی را

هرگز ابراز نمیکند. نظر حافظ را در مقدمه عنوان کردیم که میگوید:

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست

که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

اگر رضایت سالک نسبت به انجام فرائض روی این نظر باشد که بگوید

خدای را سپاسگزارم که توفیق بمن عطا کرد توانستم نسبت بادای وظائف قیام کنم

باتوجه باینکه عمل شایسته مقام کبریائی و مقبول درگاه الهی نیست این اظهار

رضایت ظاهراً بسالک ضرری نمیرساند ضرر وقتی است که سالک بعمل خود نظر

داشته باشد و آنرا درخور مقام کبریائی الهی بداند .

الْإِنَابَةُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ أَنْيَبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمْ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ ۝۳۹ (۱)

بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد
انابه رجوع بحق و توبه بازگشت از مخالفت بموافقت است. مرتبه انابه بالاتر از مرتبه توبه است سالک در توبه رو از معصیت بر میگردداند در انابه رو بحق دارد جمله «وَ أَسْلِمُوا لَهُ» مکمل معنی انابه است ، انابه کامل وقتی است که دل تسلیم امر حق گردد .

انابه و حالات مختلف منیب

منیب بچند نظر بحق رو میکند - یکی جهة اصلاح حال است یکی از نظر وفاء بعهد است یکی هم حال او را بطرف حق میکشاند آنجا که حال زمینه انابه را فراهم میکند دل در مقام تسلیم امر حق است بهمین جهة «أَسْلِمُوا» بعد از «أَنِيبُوا» قرار گرفته است.

۱- آنجا که منیب رجوع عش بحق برای اصلاح حال است وقتی انابه تحقق یافت منیب از خرابکاریها، و لغزشها، و معاصی دست برمیدارد از حال بد قبلی متأثر و پیوسه درصدد جبران اعمال خلاف قبل میباشد.

۲- آنجا که منیب رجوع عش بحق از نظر وفاء بعهد است بر میآید با ترك معاصی و تزکیه قبلی صفائی در او ایجاد شده چه تادل پاک نگردد و آلودگیها بر

۱- رو بحق کنید و تسلیم امر او شوید قبل از اینکه عذاب بشما رو آورد و کسی شما را یاری نکند شاهد برای این مبحث فقط آیه اول است .

طرف نشود منیب در مقام وفاء بعهد نیست علامت حصول ووجود صفا که منیب را بمقام وفاء میکشانیده یکی این است که منیب استهانت اهل غفلت را ترك کرده است. دیگر اینکه علی که موجب خرابکاری و فساد اعمال او بوده همه بر او مکشوف شده و دیگر در ارتکاب معاصی برای اولذاتی نیست.

۳- آنجا که منیب را حال بطرف حق میکشاند حالش چنان است که از عمل خود بکلی مأیوس است. اضطراب و اضطراری در وجود او است. آرام وقرار ندارد بی اختیار دل او متوجه حق است او در این حال باید بداند که از لطف خاص حق عزاسمه برخوردار است.

این سه مرحله‌ای که برای انابه عنوان گردید مرحله اول آن بدایت ، دوم متوسط ، سوم مرحله نهائی انابه است .

مرحله اول- همان توبه است آنچه شرط قبولی توبه بود عیناً همان شرط قبولی و صحت انابه قرار میگیرد.

کاشانی میگوید : انابت درجه‌ای از درجات توبت است فوق درجه اول و از ابراهیم آدم نقل میکند که گفته است:

إِذَا صَدَقَ الْعَبْدُ فِي تَوْبَتِهِ صَارَ مِنْبِيًّا لِأَنَّ الْإِنَابَةَ ثَانِي دَرَجَةِ التَّوْبَةِ.

« هنگامیکه عبد در توبه خود صادق بود او منیب است زیرا انابه مرتبه دوم از توبه است.»

مرحله دوم از توبه بالاتر است چه تائب بوفاء بعهد نظر نداشت و نمیگفت من گناه نمیکنم از این جهت که حق با من عهد بسته مخالفت او ننمایم باین آیه نظر نداشت.

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ

مُنِيب در مرحله دَوَم از توهين اهل غفلت ممنوع شده چه او می بیند که اهل غفلت بجهت ارتکاب بمعاصی و روگردانیدن از حق از رحمت حق محروم شده اند و نمیتوانند بحق روکنند .

فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ ۚ ۳۸ .

ضلالتی که نصیب این جماعت شده از جهت ظلمی است که بخود نموده و پیروی از نفس کرده اند.

دیگر این که مُنِيب بعللی که موجب فساد اعمال و تباهی افعال است آشناست نفس را شناخته خدعه و نیرنگ نفس را میداند او می داند در هر عملی نفس دخالت کند آن عمل مقبول در گاه الهی نیست.

التَّوَدَّيْ که از گناه حاصل است مربوط بنفس است نفس از گناه و معصیت ملتذذ می شود آن جا که مُنِيب از گناه لذت نمیبرد از شر نفس راحت شده است .
مرحله سوم که عالیترین مراحل اِنابَه است افق دید مُنِيب در این مرحله بیشتر شده او می بیند عمل هر چه باشد کاری از پیش نمی برد عنایت حق سبب اصلاح حال می شود .

کار منحصرأ بدست حق متعال است اراده او شرط انجام هر امری است تا او اراده نفرماید کاری صورت نمیگیرد .

می بیند کشش از آن طرف است . سبقت و رحمت از آنجاست برق و نور از آن جانب است از این طرف خبری نیست همین استشعار موجب اضطراب و سبب توجه و اِنابَه او بحق میشود .

عبارت ذیل قسمتی از بیان امیرالمؤمنین است در دعای صبر و حزم :

إِلَهِي إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِي بِالرَّحْمَةِ مِنْكَ بِحَسَنِ التَّوْفِيقِ فَمَنِ السَّالِكُ بِئِ إِلَيْكَ فِي وَاضِحِ الطَّرِيقِ .

« پروردگار من اگر رحمت تو بر من سبقت نداشت که مرا بحسن توفیق موفق سازد راهبر من بسوی تو در این راه واضح که بود؟»

فضل حق عز اسمہ بر همه سبقت دارد، هدایت و راهنمایی از جانب اوست اوست که از جهة سبق بر همه منت دارد.

حضرت سیدالشهداء عرض میکند:

اَللّٰهُ حَقَّقَنِيْ بِحَقَائِقِ اَهْلِ الْقُرْبِ وَ اَسَلُكَ بِى مَسَلِكَ اَهْلِ الْجَذْبِ .
(دعای عرفه)

پروردگار من مؤیدبدار مرا بحقائق اهل قرب (آن معارفی که نزدیکیات از تو در دست دارند) و ببر مرا براه اهل جذب (آن افرادی که تو آن هارا بسوی خود کشانیده ای).

و در قسمت دیگر عرض میکند:

اَللّٰهُ اَمَرْتُ بِالرَّجْوَعِ اِلَى الْاَثَارِ فَارْجِعْنِيْ بِكِسْوَةِ الْاَنْوَارِ .

پروردگار من تو امر کرده ای که بآثار که باآثار تو رجوع کنم از دیدن آثار بذات کبریائی موثر تو پی ببرم مرا از آثار بانوار برگشته، انوارذات کبریائی ترا بمن ارائه ده و لباس نور در بر من بنما.

توجه بمضامین این سه فقره از دعا موضوع مورد بحث را که کشش، سبقت رحمت، و ارائه نور باشد تأیید میکند و معلوم میدارد همان طور که گفته شد هر سه يك طرفی است.

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

تا حق متعال از عبد یاد نکند تو جیبی بدل نرسد عبد بیاد حق نیافتد آن منیبی که بحق رو میکند مضطر و پریشان اوست باید بداند توجه و کششی هست که او این حال را دارد اگر حضرت حق توجه خاص خود را قطع کند منیب از تقاضا و طلب میافتد آرام و ساکت مینشیند.

دیده بخت بافانه او شد در خواب

گو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

(حافظ)

التَّفَكُّرُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ
وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ۴۴ (۱).

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم

بود کز دست ایامم بدست افتد نگاری خوش

تفکر لغتاً بمعنی تأمل است. تأمل سیر کردن در آیات الهی است دقیقاً
بمنظور کسب اطلاع متفکر بهمه آیات الهی نظر میکند از بدایت و نهایت آنها
خبر میگیرد چون این خبر موجب ازدیاد معرفت اوست از این جهت تفکر و تأمل
مدوح و پسندیده واقع شده تا آنحائیکه فرموده اند: فکر يك ساعت بهتر از
عمل یکسال است،

فِكْرَةَ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ .

امیر المؤمنین میفرماید: نَبِيٌّ بِالْتَّفَكُّرِ قَلْبِكَ . قلب را بسبب تفکر آگاه و متنبه ساز.
رسول خدا می فرماید التَّفَكُّرُ حَيَاةُ قَلْبِ الْبَصِيرِ نور قلب بصیر از تفکر اوست
بصیرت دید چشم قلب و تفکر سرمه چشم قلب است هر قدر بر چشم قلب از این
سرمه بیشتر کشیده شود دید چشم قلب بیشتر می شود .

اینهمه تأکید در امر تفکر برای اینست که چشم بصیرت قوت گیرد بصیر
باعمال نفس آشنا گردد بنحوه حکومت او توجه پیدا کند بالنتیجه خطارا از صواب
تمیز دهد .

(۱) ما قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا برای مردم آنچه نازل شده بیان کنی شاید

در مقام تفکر بر آیند.

مدار فکر

فکر ممکن است دَوْرانش روی یکی از این سه اصل باشد- ذات، صفات، آثار
 گاه ذات شیء مورد تعقل و تفکر است، گاه صفات شیء و گاهی هم آثار شیء.
 سالک ممکن است در ذات کبریائی الهی تفکر کند و ممکن است در صفات که عین
 ذات هستند و ممکن است تفکر روی اعمال و احوال باشد که آثار ذات هستند
 خواهی میگوید:

«تفکر طلب بصیرت است برای درک مطلوب»
 آن بر سه نوع است ۱- فکر در عین توحید ۲-
 فکر در لطائف صنعت ۳- فکر در معانی اعمال
 و احوال».

تفکر در ذات کبریائی الهی اثر مطلوبی ندارد نیروی فکر از حقیقت ذات
 حضرت حق چیزی درک نمیکند فعالیت در این زمینه هر چه باشد به جایی
 منتهی نمیشود.

بکنه ذاتش خرد برد بی اگر رسد خس بقعر دریا

فکر خادم عقل است. عقل نیروی فکر را بجایی میفرستد که از آنجا خبر بگیرد
 جاییکه عقل خود بدان اجازه ندارد نیروی فکر چگونه میتواند بدان جا راه پیدا کند.
 فکر از جایی میتواند خبر بگیرد که محیط با آنجا باشد بذات کبریائی الهی چیزی
 احاطه ندارد او بر همه اشیاء محیط است.

« وَ اللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ » .

امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید: لَا يَدْرِكُهُ بَعْدَ الْهَمِّ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ:
 « صاحبان همت عالیه اورا ادراک نمیکنند. خردمندان زیر کی که در دریای

فکر غوطه میخورند باو دسترسی ندارند.»

کاشانی میگوید :

«جمال احدیتش از وصمت ملاحظه افکار مبرّا. و جلال صمدیتش از زخمت
ملایسه اذکار معرّا، مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ، و
سابقان عرصه معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ، پایه رفعت ادراکش از مناو له
حواس و قیاس متعالی و ساحت عزّت معرفتش از تردد او عام و تعرض افهام خالی.
(ص ۱۷ مصباح الهدایه.)

حافظ میگوید:

من خاکی که از این در نتوانم برخاست

از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند

نتیجه تفکر در ذات، حیرت، دهشت، و اضطراب است ما را گفته اند که
در این موضوع فکر نکنیم.

تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَإِنَّكُمْ لَنْ تَقْدِرُوا وَقَدْرَهُ.

«در نعمتهای الهی تفکر کنید در ذات الهی تفکر نکنید زیرا هر گز شما
قدر و منزلت او را درک نخواهید کرد.»

تَفَكَّرْ در صفات و لطائف صنع حق عز اسمه

خواجه در پایان کتاب منازل السائرین در باب توحید سه بیت شعر در مورد
ذات و صفات حضرت حق عز اسمه ذکر کرده است کاشانی همان سه بیت را در آخر فصل
دوم کتاب خود مصباح الهدایه نقل و مبحث توحید را با آن ختم نموده است استاد محترم
جلال همائی در پاورقی همان کتاب ابیات را شرح و ترجمه نموده است اینک سه بیت و
شرح آن :

إِذْ كُلُّ مَنْ وَحَدَهُ جَاجِدٌ
عَارِيَةٌ أَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ
وَ نَعَتْ مَنْ يَنْعَتُهُ لِاحِدٌ

مَا وَحَدَ الْوَاحِدُ مِنْ وَاحِدٍ
تَوْحِيدٌ مَنْ يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ
تَوْحِيدُهُ إِيَّاهُ تَوْحِيدُهُ

«هیچکس توحید ذات واحد نکرد زیرا هر موحدی منکر گونه‌ئی وهر توحیدی متضمن انکاری است. توحید کسانی که از وصف ذات واجب سخن میگویند عاریتی است ذات واحد آنرا باطل میکند توحید حقیقی توحید حق است نسبت بخویش ووصف واصفانش کفر گونه‌یی است»
 در ذات کبریائی الهی صفات عین ذات هستند بهمان ترتیب که وصف ذات غیر ممکن است وصف صفات نیز بحقیقت میسر نیست الا اینکه سیر در صفات با تفکر و مشاهده بقدر طاقت بشری میسر است.

سیر در صفات موجب میشود که سالک بعظمت، قدرت، علم، اراده، احاطه و عزت حق متعال تا اندازه‌ای آشنائی حاصل کند، و از سایر صفات نیز بقدر استعداد خود اطلاعی کسب کند کسب اطلاع با اِشراق و اِفاضه است بر حسب قابلیت حقیقت هر صفتی تحت عنوان اسمی بر دل تجلی میکند.

وَ عَآمَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِآمَآءَ ۶۵
۱۸ .

کاشانی میگوید: «هر اسمی دلیل صفتی وهر صفتی سبیل معرفتی وهر معرفتی معرفت ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی واز جمله آن اسماء نامتناهی مشیت الهی نود و نه اسم و هزار و یک بحسب استعداد فهم و طاقت بشری از پرده غیب به صحرای ظهور آورده.»

در جای دیگر میگوید:

و حق سبحاندر ا جز نود و نه و هزار و یک نام اسماء بسیار است زنهار تا گمان نبری که اسماء الهی در آنچه شنیده‌یی و بتو رسیده منحصر است، چه بسیار از اسماء که در خزانه عزت، مکنون درج غیرت است و هیچکس را جز عالم الغیب بر آن اطلاع نه. و علم ازلی بمعرفت آن متفرد و مستأثر است. اسماء او از حد عدت بیرون است و صفات او از حد افزون-ص ۲۵.

امیر المؤمنین در دعای کمیل میفرماید: **وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَعْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ**
 بنا بفرموده علی ع اسماء الهی به تعداد موجودات عالم وجود و اركان

آنها است موجودات عالم وجود که بحساب و شماره نیایند بالتبع اسماء الهی نیز از حد حساب و عدد خارج میگردد همان است که کاشانی میگوید: **از حد عد** بیرون است.

اینکه ۹۹ و ۱۰۰ اسم برای خدای متعال ذکر شده آن اسمائی هستند که در شرع وارد شده و خدای متعال را بدان اسماء خوانده اند.

سالک در راه کمال سیرش در اسماء و افعال ذات کبریائی الهی است و از تجلیات افعالی، اسمائی و بالاخره ذاتی برخوردار میگردد که به کمال مطلوب رسیده بفنای مطلق نائل میگردد اسماء و افعال که حد و عد نداشته باشند برای تجلیات او نیز حد و عدی نمیتوان تصور نمود اشاره حافظ در این بیت بهمین معنی است:

این راه را نهایت صورت کجا توان بست

کس صد هزار منزل بیش است در بدایت

فکر در معانی اعمال و افعال

در معانی اعمال و احوال مجال فکر زیاد و میدان تاخت و تاز آن بی نهایت وسیع است عامل که بعملی میرد از دست صاحب حال که واجد حالی میشود هر دو محرک و مسبب دارند، منظور و مقصود دارند در عمل و حالشان اثر و نتیجه هست. عمل و حال آنها ممکن است مقبول و ممکن است غیر مقبول باشد بجا یا بیجا باشد در اول، یا وسط، یا آخر سلوک باشد همه اینها موضوعاتی هستند که فکر در آنها راه دارد میتواند در آنها سیر کند نظر بدهد و نظر بگیرد، خطا و صواب حال و عمل را تشخیص دهد و روی محرک، مقصود و منظور و اعمال و احوال نظر کند.

در چه وقت فکر میتواند در تمام این مراحل سیر کند و نظر صحیح بدهد آن وقت که آزاد باشد و متفکر از قید اسارت نفس رسته باشد.

شخصی که گرفتار نفس باشد فکر او هم بیهوای نفس گرفتار است. نفسانی

فکرش نفسانی و روحانی فکرش روحانی است فکر پست و مقید و مشوب بهسوا هیچگاه نمیتواند بمراحل عالیه از کمال صعود کند از آنجا خبر بگیرد و خبر بدهد و نسبت بمراتب اعمال و احوال افراد اظهار نظر کند

آنجا که تجلیات پرده از روی احوال و اعمال نفس بر میدارد سالک بنور تجلی روشن میشود میفهمد سیر در راه حق بچه کیفیت است و چگونه حق متعال بندگان خود را تربیت میکند اینجاسالک بسبب همان نور به نفس خود محیط و بسایر نفوس نیز احاطه پیدا میکند بالنتیجه بمراتب اعمال و احوال آنها آشنا میگردد. در حقیقت در این مرتبه فکر سالک نیست که این مراحل را زیر نظر میگیرد نور بصیرت حق است که برای سالک وضع حال و عمل افراد و اشخاص را روشن میسازد.

حافظ باین مقام که تجلیات سلب قدرت از نفس کرده و نفس را دست و پا بسته است و حق در باطن کارفرما و کارگزار است عنوان رندی میدهد هر کجا نامی از رند میرسد منظور او آن کسی است که از قید اسارت نفس رسته است بنا بنظر خواجه :

رند آن است که دست از دنیا و آخرت شسته و باتش عشق دلش سوخته باشد:

رند آن است که از هستی موهوم رسته بود و نبود وی را یکسان باشد. رند بچیزی که وی را پیش آید خوشحال و یا بچیزی که از دستش خارج شد غمگین نخواهد بود.

در حقیقت رند آن است که بکلی از عوالم ظلمت نفس فارغ باشد (ص ۱۱۰ مجموعه گل).

زمانه افسر رندی نداد جز بکسی که سرفرازی عالم در اینکله دانست

بصفاى دل رندان صبحى زده گان بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

در خرقة چو آتش زدى اى عارف سالک

جهدى کن و سر حلقه رندان جهان باش

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار
کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدش

غلام همت رندان بی سروپایم
که هر دو کون نیرزد پیشان یک گاه

بر در می‌کده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

اهل کام و آرزو را سوی رندان راه نیست
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی

فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خود بینی و خود رایی

خواجه میگوید:

سالك از فكر در عين توحيد خلاصی مییابد
بسه چیز ۱- باطلاع از عجز عقل ۲- بیأس
از وقوف به نهایت ۳ - و بدست گرفتن
حبل تعظیم بدرک عظمت حق عز اسمہ
درک میشود لطائف صنعت بسه چیز ۱- بحسن
نظر در مبادی مَنَنْ (سالك بفهمد آنچه از
نعم بدو رسیده فضل محض است استحقاق
هیچیک از آنها را نداشته است) ۲- بپذیرفتن
آنچه حق متعال خواسته ۳ - بخلاصی از
قیدشهوآت .

آگاهی حاصل میشود بر مراتب اعمال و
احوال بسبب فکر بسه چیز ۱- باستصحاب علم
۲- باتهام مرسومات ۲- بمعرفت مواقع غیر
(بکسر غین و فتح یاء و سکون راء)

اما فکر در عین توحید افتادن در بحر نفی و انکارست بسختی که خلاصی از آن نیست مگر بنور کشف و تمسک بعلم ظاهر. اما فکر در لطائف صنعت آبی است که کشتزار حکمت را سیراب میکند. اما فکر در معانی اعمال و احوال سهل میسازد سلوک طریق حقیقت را:

استصحاب علم

حضرت موسی با حضرت خضر مصاحبت کرد. حضرت موسی عالم بعلم حضرت خضر نبود. عملیات حضرت خضر مورد ایراد حضرت موسی واقع شد.

حضرت خضر کشتی سالم را سوراخ کرد حضرت موسی باو ایراد گرفت.

لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا . . . هَذَا كَرِيمٌ بَرِي كَرِيمًا

حضرت خضر آن جوان را کشت حضرت موسی ایراد گرفت.

لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا $\frac{74}{18}$. . . هَذَا كَرِيمٌ بَرِي كَرِيمًا

حضرت خضر دیوار خانه آن دو طفل را تعمیر کرد حضرت موسی ایراد

گرفت؛ رفاقت آنها بهم خورد حضرت خضر فرمود:

هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ $\frac{78}{18}$. . . بَيْنَ رَبِّكَ بَيْنَ رَبِّكَ

بین من و تو جدائی افتاد تو بامن نمیتوانی رفاقت کنی.

اگر حضرت موسی بخواهد اعمال و احوال حضرت خضر را مورد مطالعه قرار دهد چون عالم بعلم او نیست نمیتواند در مورد اعمال و احوال او صحیحاً قضاوت نماید ولی بعکس اگر حضرت خضر اعمال حضرت موسی را مورد نظر قرار دهد هر چه نسبت باو قضاوت نماید قضاوتش صحیح است پس در مورد اعمال و احوال وقتی قضاوت صحیح است که نفس بکمال رسیده باشد و قاضی عالم بعلم لدنی باشد.

در این جا سئوالی پیش میآید و آن این است آیا غیر نبی هم از علم لدنی

بهره مند میشود جواب این است:

وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ ^{۲۲}/_{۲۷} . تقوی پیشه کنید از خدا بترسید هر چه خداوند بخواهد از شما علم خود بهره مند میسازد - تقوی بر هر چه خداوند علم شرط ندارد همه را خداوند متعال تعلیم میدهد.

تقوی و پرهیزکاری و تزکیه نفس اثرش این است که خداوند متعال دل را بنور علم و معرفت منور میفرماید تجلیات الهی که پس از تزکیه و تصفیه برای سالک پیش میآید همان تجلیات باطن و ضمیر سالک را روشن میسازند سالک با همان تجلیات از حال خود و دیگران که مادون او هستند آگاه میگردد همانها سبب میشوند که او اطلاع حاصل کند از اموری که قبلاً مطلع نبود.

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ^{۹۶}/_{۹۶} . آنچه را ازین نیرست خداوند با تو بیاموزد.

همین تعلیم حق عز اسمه موجب میشود که سالک بنور حق بسیر و معانی اعمال و احوال برسد و از حال دیگران نیز آگاهی حاصل کند. حافظ این معنی را چنین بیان میکند :

بر آستانه میخانه هر که یافت رهی

ز فیض جام جم اسرار خانقه دانست

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند

رموز جام جم از نقش خاكره دانست

اِتِّهَامُ مَرَسُومَاتٍ

اِتِّهَامُ مَرَسُومَاتٍ نیز از آن موضوعاتی است که باید نفس بکمال برسد تا بوجه صحیح و مقبول بتواند مرسومات را متهم کند. اِتِّهَامُ مَرَسُومَاتٍ مستلزم این است که شخص احاطه کامل بر اخلاقیات داشته باشد مطلع از اعمال و احوال خلق بوده باشد ، بسیر و سلوک نفوس وارد باشد .

در حقیقت باید شخص راهبر، راه بین، و راهنما باشد تا بتواند خلق را در اعمال و احوال یا مرسوماتشان متهم کند .

اِتِّهَامِ مَرْسُومَاتِ كَارِ مَشْكَلِيْ اِسْتِ چِه مَرْسُومَاتِ اَنّ اَمُورِي هِسْتَنْد كِه وَسِيْلَهُ رَاهِ وَصُولِ بَمَقْصَدِ هِسْتَنْد مَا اَزْ طَرِيْقِ مَرْسُومَاتِ بَمَقْصَدِ مِيْرَسِيْمِ، مَرْسُومَاتِ اَنّ اِحْكَامِي هِسْتَنْد كِه مَا مَأْمُورِ اِجْرَايِ اَنّ اِحْكَامِ هِسْتِيْمِ تَا اَنّهَا صُورْتِ نَگِيْرِدِ مَا بَرَاهِ حَقِّ نَيْفْتَاْدِهْ اِيْمِ . عِبَادِيَّاتِ مَرْسُومَاتِ مَا هِسْتَنْد تَا مَا بِعِبَادَتِ قِيَامِ نَكْنِيْمِ بِه بَنْدِ گِيْ نَتَوَانِيْمِ رَسِيْدِ پَسِ مَرْسُومَاتِ زَادِ وَ تَوْشِهْ رَاهِ مَا هِسْتَنْد وَ مَا رَا مَرْسُومَاتِ بَمَقْصَدِ مِيْرَسَانْدِ اَزْ اِيْنِجَاسْتِ كِه بَايْدِ اِتِّهَامِ مَرْسُومَاتِ رُويِ نُوْرِ بَصِيْرْتِ بُوْدِهْ بَاشْدِ .

فَرْمُوْدِهْ اَنْد: **حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِيْنَ** عِبَادَاتِيْ كِه اِبْرَارِ اَنْجَامِ مِيْدَهَنْد اَنّ عِبَادَاتِ اَزْ نَظَرِ مَقْرَبِيْنَ سِيْئَهْ وَ گِناهِ اِسْتِ . چَطُوْرِ مِيْشُوْدِ حَسَنَهْ صُورْتِ سِيْئَهْ بَخُوْدِ مِيْگِيْرِدِ بَا اِيْنِكِهْ حَسَنَهْ عَمَلِ خُوْبِ وَ سِيْئَهْ عَمَلِ بَدِ اِسْتِ؟

اِيْنِ مَوْضُوعِ رُويِ حَالَاتِ وَ دَرَجَاتِ سَالِكِيْنَ فَرْقِ مِيْكَنْدِ دَرِ يَكْجَا سَالِكِ مَقَامِ بَارٍ رَا دَارْدِ دَرِ يَكْجَا مَقَامِ مَقْرَبٍ . مَقَامِ مَقْرَبٍ عَالِيْتَرِ اَزْ مَقَامِ بَارٍ اِسْتِ بَارٍ دَرِ فِكْرِ، نَظَرِ، خُلُوْصِ، صَفَا، وَ اِيْتَارِ تَرْقِيْ مِيْكَنْدِ بَمَقَامِ مَقْرَبٍ مِيْرَسِدِ مَقْرَبِ افَقِ دِيْدِشِ وَسِيْعِ وَ نَظَرِشِ دَقِيْقْتَرِ اِسْتِ . مَقْرَبٍ مِيْ بِيْنْدِ اَنْچِهْ رَا كِه بَارٍ نَمِيْتَوَانْدِ بِه بِيْنْدِ اَوْ اِدْرَاكِ مِيْكَنْدِ مَطَالِبِيْ رَا كِه بَارٍ اَزْ اِدْرَاكِ اَنّ عَاجِزِ اِسْتِ . تَحْمَلِ مَنُويَاتِ مَقْرَبٍ بَرَايِ بَارٍ مَشْكَلِ وَ عَمَلِيَّاتِ اَوْ اَزْ نَظَرِ بَارٍ غَيْرِ صَحِيْحِ اِسْتِ بَارٍ مَقْرَبِ رَا مَطْرُوْدِ مَقْرَبِ دَرِ اَعْمَالِ بَارٍ رَا مَتَهَّمِ مِيْسَاَزْدِ .

اِتِّهَامِ مَقْرَبِ بَرَايِ اَزْ پِيْشِ بَرِداشْتَنِ مَوَانِعِ رَاهِ اِسْتِ وَ بَرَايِ بِيْدَارِ كَرْدَنِ وَ تَوْجِهْ دَاْدَنِ اَوْسْتِ بَحْقَايِقِيْ عَالِيْتَرِ وَلِيْ بَارٍ چُوْنِ نَيْتِ وَ غَرَضِ مَقْرَبِ رَا دَرَكِ نَمِيْكَنْدِ وَ بَرِ طَرِزِ فِكْرِ اَوْ آشْنَا نَيْسْتِ گَفْتَهْ هَايِ اَوْ رَا حَمَلِ بَرِ غَرَضِ مِيْنَمَايْدِ وَاوِ رَا نَسْبَتِ بَخُوْدِ دَشْمَنِ مِيْ پِنْدَارْدِ .

بَارٍ هَمِيْشِهْ نَسْبَتِ بَمَقْرَبِ مَعْتَرِضِ وَلِيْ مَقْرَبِ اِعْتَرَاضِيْ نَسْبَتِ نِهْ بَارٍ نَدَارْدِ وَ اَوْ رَا رُويِ نَظَرِ خَيْرِ حَوَاهِيْ دَرِ اَعْمَالِ وَ اِحْوَالِ مَتَهَّمِ مِيْكَنْدِ

اِيْنِكِ چَنْدِ نَمُوْنَهْ اَزْ اِتِّهَامِ كِه حَافِظِ رُويِ اَعْمَالِ وَ اِحْوَالِ عَالِمِ، زَاهِدِ، وَاعِظِ، شَيْخِ، صُوفِيْ وَ قَاضِيْ دَارْدِ .

حافظ عالم را بی عمل و او را در قید علاقه و تعلق می بیند میگوید:

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی عمل است

در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی

بر می شکنند گوشه محراب امامت

زاهدرا متکبر و در بند بهشت می بیند میگوید:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه

رند از ره نیاز بدار السلام رفت

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته کرد گار چیست

واعظ را دور و وریا کار و او را عاری از محبت حق می بیند میگوید:

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود

تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

شیخ را متلون و خودبین می بیند میگوید:

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست گاه نیست

گر جلوه مینمائی گر طعنه میزنی ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند

صوفی را پای بند تخیلات نفسانی ، گرفتار اَلقائات شیطانی ، در بند اعمال
ظاهری و در عین حال ریاکار ، بی عشق ، بی محبت ، دور از حقیقت و خودخواه و
جاه طلب می بیند میگوید :

صوفی بیا که خرّقه سالوس بر کشیم
وین نقش زرق را خط بطلان بسر کشیم

نذر فتوح صومعه در وجه می نهیم دلق ریابآب خرا بات بر کشیم

خیز تا خرّقه صوفی بخرابات بریم شطح و طامات بیازار خرافات بریم
سوی رندان قلندریره آورد سفر دلق بسطامی و سجاده طامات بریم
حال شیخ و کارهای درهم و بر هم قاضیان و بی علاقه گی آنان را بامور
می بیند میگوید .

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهود شان

کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش

گفتا نه گفتنیست سخن گر چه محرّمی

در کش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

اینها نمونه ای بود از اتهامات که در راه سلوک بجهت جلو راندن عنوان شده
از ذکر اینها نباید مخاطب آزرده و گرفته شود او هر که هست باید بنفع خود
استفاده کند و بداند کدورتی حافظ در دل نداشته که مبادرت بذکر این مطالب
نموده است.

کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست

صفای همّت پاکان و پاک دینان بین

معرفت بموافق غیر

غَيْرٌ (بکسر غین وفتح یاء و سکون راء) جمع غیرت است غیرت از (غیر)

مشتق شده است:

غَارَ الرَّجُلُ عَلَىٰ أَمْرَاتِهِ مِنْ فُلَانٍ .

یعنی مرد از جهت نزدیکی زنش بر بیگانه ناراحت شد و بغیرت آمد .
 وَهِيَ عَلَيْهِ مِنْ فُلَانِهِ - زن نیز بشوهر خود از جهت نزدیکی بغیر متغیر شد .
 مرد از نزدیکی غیر بر زنش ناراحت میشود زن از نزدیکی غیر بر شوهرش
 متغیر میگردد این تغییر حال از این جهت است که غیر ذیحق میخواهد بر ذیحق
 دست یابد یا ناحق میخواهد برحق و کار او دخالت کند در اینجا حق بشمشیر
 غیرت ناحق را بکنار میراند و دست او را از دخالت درکار کوتاه میکند ،
 سالک وقتی درراه کمال باشد بامراقبه و محاسبه‌ای که دارد و حق مؤید
 اوست نفس او که مہیای کاری میشود که خلاف امر حق است حق باقهر نقشه نفس را
 خنثی میکند او را از انجام آن عمل باز میدارد .

برای نگاه بنامحرم چشم باز میگردد . برای شنیدن سخنان بیهوده گوش مہیا
 میشود . برای انجام امر خلاف قدم براه میافتد . برای بیان خلاف لب گشوده میشود
 سالک بامور دنیوی سرگرم میگردد یکبارہ متذکر حق شده از این امور رو بر
 میگرداند آنکہ او را متوجہ میکند حق متعال است کہ بابرق غیرت او را از ارتکاب
 باین گونه اعمال منصرف میسازد .

این يك نمونه از ظهور برق غیرت است (مواقِعِ غَيْرِم) برق غیرت اقسام و موارد
 مختلف دارد جهت آشنائی چند نمونه از آن ذکر می گردد .

بر حضرت سلیمان مال و حشمش عرضه داده میشود بآنها مشغول شده يك
 باره متوجہ میگردد کہ دل بغیر حق مشغول شده است یعنی خانه حق را غیر متصرف
 شده است **قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ** فریاد میزند آنها را از من دور سازید مرا

مشغول کردند شمشر کشیده اسبان را گردن میزند (۱) (بنا بنوشته بعضی از تفاسیر) کشیدن شمشر و طرد غیر از غیرت است.

نمونه دیگر :

حضرت ابراهیم با نمر و دیان رو برو شده بآنها میگوید بخدا قسم بتهای

شمارا سرنگون خواهم کرد:

تَاَللّٰهِ لَا كَيْدَنَّ اَصْنَامَكُمْ بَعْدَ اَنْ تَوَلَّوْا مُدْبِرِيْنَ فَجَعَلْنٰهُمْ جُذَااَ
اِلا كَبِيْرًا لّٰهُمَّ لَعَلَّهْمْ يَرْجِعُوْنَ ۰ ۲۱ ۰

برای بر انداختن ناحقّ حقّ قیام کرده بتهای را سرنگون و آنها را قطعه قطعه مینماید در اینجا نیز غیرت برای ظهور حقّ ظاهر ناحقّ را نابود و مضمحل کرده است.

دردلی که نور عشق حقّ تجلی کند در آن دل دیگر محلی برای غیر باقی نمی ماند این نور دل را خالی میکند اغیار هر که باشد با هر چه باشد همه از دل باید بیرون رود احرای حکم تخلیه بدست آتش غیرت است همه را آن از دل بیرون میکند مال ، مقام ، زن ، فرزند، پدر ، برادر ، خواهر ، دوست و آشنایان با این برق از دل بیرون می روند

برق غیرت که چنین میجهد از مکمن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم

حضرت اسمعیل و هاجر با دلدل حضرت ابراهیم بیرون روند یا بالعکس باید هاجر و حضرت اسمعیل بفراق مبتلا شوند کسی نمیداند اراده ازلی چیست .

(۱) رُدُّوْهَا عَلَيَّ فُطْفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْاَعْنَاقِ ۰ ۳۲ ۰ ۳۸

بر گردانید آن خیل را بسوی من پس شروع کرد بمسح کردن ساق و گردن

آتش غیرت مأثور این جدائی می شود. بین پدر و پسر جدائی میاندازد حضرت ابراهیم خود دودستی فرزند دلبنده عیال دردمند خود را از خانه بدر میبرد در بیابان بی آب و گیاه بدست حق میسپارد، این کار را هم برق غیرت انجام داده و آن نیز یک نمونه از مواقع غیرت است.

حضرت ابراهیم پاک بود. خالص بود. از خاصان بود. خلیل خدا بود، عشق بحق داشت مع الوصف این نقیسه باید عملی شود حضرت ابراهیم حق اعتراض ندارد. غیرت عشق زبان همه خاصان بیرید کز کجا سرغمش دردهن عام افتاد

نمونه دیگر:

سحره در مقابل حضرت موسی بسجده افتادند تسلیم او شده ایمان آوردند. فرعون گفت قبل از اینکه من اجازه دهم بخدای موسی و هارون ایمان آورده اید؟ اکنون بشما میگویم که چکار خواهم کرد. دست و پای شما را بخلاف می بندم و تمام شما را بدار میزنم

قال آمَنُتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنَا لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ
السَّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْمُونَ لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ
وَأَصْلَبَنَّاكُمْ أَجْمَعِينَ ۝۶۰

سحره گفتند از این عمل بما ضرری نمیرسد ما بخدای موسی و هارون ایمان آورده ایم برای ما برگشت نیست .

لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ ۝۶۰

این بیان نیز از غیرت است غیرت موجب بروز این حال شده است برق غیرت از دل سحره شعله میکشد بار تعلقات را از دل آنها برداشته آتش بخرمن هستی آنها میزند دارا می بینند می گویند : لا ضیر !

زیر شهشیر غمش رقص کنان باید رفت

کانکه شد کشته او نیک سر انجام افتاد

نمونه دیگر.

در نبرد خوین کربلا حضرت ابوالفضل بدستور حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای تهیه آب رو بشریعه می رود بعد از اینکه جنگ سختی میکند موفق شده بشریعه وارد میشود مشگی آب پر نموده تشنه گی بروی غلبه مینماید میخواهد رفع عطش کند غیرت نهیب میرند چکار میکنی اطفال تشنه منتظر توهستند آب را بروی آب ریخته با حال تشنه گی از شریعه خارج می گردد این حکم نیر از غیرت است که نمیگذارد حضرت ابوالفضل خود را سیراب کند.

وقتی دست راستش را قطع کردند غیرت نگداش آب را رها کند آن را با دست چپش گرفت فرمود: شما دست راست مرا قطع کردید من جهت حمایت دین و پشتیبانی امام تاجان دارم میکوشم با دست چپ حمله کرد و از مشگ آب دفاع نمود دست چپش را هم قطع کردند مشگ را با دندان گرفت (۱) اینها همه سواهدی هستند از احکام غیرت.

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان

غلام همت سرورم که این قدم دارد

التَّذَكُّرُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ. (۲).

(۱) وَاللَّهُ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي
وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ
إِنِّي أَحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي
نَجَّلِ النَّبِيَّ الطَّاهِرَ الْأَمِينِ

(۲) هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ وَيُنزِلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا. وَمَا

يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ.

او آن کسی است (خداوند متعال) که نشان میدهد بسمآیات خود را و فرو میفرستد از *

ایکه با زلف و رخ یار گذاری شب و روز

فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری

برای فهم معانی اشعار عرفانی دانستن اصطلاحات لازم است کسانی که با اصطلاحات

آشنا نباشند مثلاً معنی زلف یا رخ را ندانند نمیتوانند بفهمند حافظ در این بیت چه

میگوید و چگونه موضوع مورد بحث ما را (تذکر) بلطافت بیان میکند فصاحت

گفته های حافظ و شیوایی کلام او براهل ادب پوشیده نیست آنها میدانند چه

لطائف دقیقی او در اشعار خود بکار برده است بی جهت نیست که می گوید:

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد

حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

«زلف»

عراقی میگوید: غیبت هویت را زلف گویند که هیچکس را بدان راه نیست.

آقای الهی قمشهای استاد محترم دانشگاه در مقدمه دیوان خود مینویسد:

ابرو و زلف صفات جمال و جلال است که حاجب ذاتند.

در جای دیگر مینویسد زلف و طره و گیسو: حقایق ماهیات است و زلف

پریشان نظام عالم کون و کثرات ماهیات است.

در فرهنگ مصطلحات عرفا بنقل از شرح گلشن راز مینویسد: درازی زلف

جانان اشارت بعدم انحصار موجودات و کثرات و تعینات است و چنانکه زلف

پرده روی محبوب است هر تعینی از تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است.

و چنبر زلف عبارت از دایره کونی است که از مراتب موجودات ممکنه بهم

رسیده است که دام فتنه و امتحان طالبان راه اِلَه و مشتاقان وصال معشوق گشته.

* آسمان روزی را (وسیله ریزش برف و باران مایحتاج زندگی شمارا تأمین میکند) - متذکر

آیات و نشانه های دال بر قدرت، عزت و حکمت او نمیشود مگر آنکه توبه نمود و باو

رو کرد

و اشارت به تغییرات و تبدلات سلسله موجودات است که هر ساعتی بنوعی و وضعی دیگر است ،

و اشارت بتجلی جلالست در صور مجالی جسمانی .
و باز کردن سرزلف از تن اشارت بظهور انوار تجلیات وحدت است که در
اثنای سلوک و ریاضت بر سالکان روی نماید .

ظاهراً اگر ما بآنچه حاجب یامانع سالک است عنوان زلف بدهیم بامطالعی
که در بالا ذکر شده چندان تفاوتی نداشته باشد چه همه این موضوعات حاجبند پس
زلف که گفته می شود منظور آن حجابهایی است که مانع دید سالک است و تامادامی
که آنها در جلو اوست او از دید محروم است . حافظ میگوید :

دارم از زلف سیاهش گله چندان که می پرس

که چنان زو شده ام بی سرو سامان که می پرس

در اینجا حافظ از زلف سیاه یعنی موانع و مشکلات گله دارد و می گوید :

این موانع مرا بی سر و سامان کرده اند .

در جای دیگر میگوید : عمرم بسر رسید ولی بالای زلف سیاه بسر نرسید

(موانع مرتفع نشد) .

در این خیال بسر شد زمان و عمر هنوز

بالای زلف سیاهت بسر نمی آید

«رخ»

مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر تورا ذاکر نیست

عراقی میگوید : رخ تجلیات مخصوص را گویند .

استاد محترم آقای قمشه ای مینویسد : رخ وجود منبسط و اضافه اِشراقی

حقیقت الوجود است. در فرهنگ مصطلحات عرفا از قول شارح گلشن راز نوشته شده :
 رخ اشارت است بنقطه وحدت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** که شامل حفا، ظهور، کمون و بروز
 است و مراد از رخ صفات لطفِ الهی و از رلف صفات قهر الهی است.
 لاهیجی مینویسد: بدانکه رخ اشارت است بذات الهی باعتبار ظهور کثرت اسمائی
 و صفاتی از وی.

در وقتی رخ کنایه از ذاب و زلف کنایه از حجب باشد آنجا که سالک
 بتعبیر حافظ بیاد رخ و در فکر رلف است او بیاد حق متعال است بتعبیر دیگر آنکه
 شب و روز را با زلف و روح میگذراند او متدکّر است.

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گلچیدن
 مقام تذکّر فوق مقام تفکّر است تفکّر طلب اس و تذکّر وجود تفکّر
 قبل از حصول مراد اس تذکّر بعد از آن متفکّر در جسجوی مطلوب است متدکّر
 مطلوب را یافته بیاد اوست.

سه چیز اساس و پایه تذکّر است از آن سه سالک بنذکّر میرسد.

۱- اتعاظ از مواعظ ۲- مسبصر شدن از عبر ۳- بهره مناشدن از ثمرات فکر.

سالک پندی می شنود متعظ میشود ، اتعافی میافتد عبرت میگیرد فکر
 میکند از فکر بهره میگیرد این هر سه موجب می شوند که او بیاد حق افند و به
 حق برسد.

اتعاظ از مواعظ

سالک وقتی از وعظ و اعظم معظ میگردد که بداند و اعظ اهل عمل است اگر
 سالک بیعوب و اعظ واقف باشد بدو اندرز و اعظ در او اثری نخواهد کرد حافظ میگوید.

عناذ بمیکده خواهیم تافت رین مجلس ۴ وعظ بی عملان واجب سب نشیدن

بفتوای حافظ وعظ و اعظ غیر متعظ را بایند سید گفته اند،

اَلْكَلَامُ اِذَا خَرَجَ مِنَ الْقَلْبِ دَخَلَ فِي الْقَلْبِ كَلَامٌ وَقْتِي اِذَا دَلَّ بِرِ خَاسِت

بدل می‌نشیند.

علاوه بر اینکه واعظ باید اهل عمل باشد متعظ هم باید قابل باشد .
حافظ میگوید:

چنگ در پرده همی می‌دهدت پند و لیک

وعظت آنگاه دهد سود که قابل باشی

شونده اگر بوعد و وعید حقّ عزّ اسمه معتقد نباشد پند و اندرز در او اثری نخواهد کرد او باید معتقد باشد خود را محتاج بوعظ بداند و قابل آن باشد تا متعظ شود.

اسْتَبْصَارِ از عِبَرِ

عِبْرٌ جمع عبرت است استبصار از عبر بصیرت یافتن بسبب عبرت است. سالک مراقب بحال دیگران نظر افکنده از گرفتاریها، ناکامها، انحرافها؛ سختی ها . غفلتها، پیش آمدها، پند گرفته بحقّ رو میکند متوجه حال خود میشود این توجه از بصیرتی است که از عبرت برای او حاصل شده است بدیهی است حصول بصیرت هم منوط به وجود عقل و نور حکمت است آنکه از عقل و حکمت بهره‌مند است متعظ شده و پند می‌پذیرد امیر المؤمنین میفرماید:

وَمَنْ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ عَرَفَ الْعِبْرَةَ وَمَنْ عَرَفَ الْعِبْرَةَ فَكَانَ كَأَنَّ فِي الْأَوَّلِينَ.

«آنکه بحکمت رسید عبرت حاصل کرد و آنکه عبرت حاصل کرد چنان است که گوئی از حال گرفتاران واقف و در بین آنهاست» .
از عبرت سالک ارزش وقت را میداند و میفهمد که چگونه باید عبادت کند عبادت را روی غرض و نظر انجام نمیدهد، حواجه مینماید.

وَ إِنَّمَا يَسْتَبْصِرُ الْعِبْرَةَ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ بِحَيَاةِ الْعَقْلِ - وَمَعْرِفَةِ الْأَيَّامِ وَالسَّلَامَةِ مِنَ الْأَعْرَاضِ:

در مورد ارزش وقت حافظ میگوید:

قدر وقت ارزشناست دل و کاری نکند بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
حای دیگر میگوید:

وقت را غنیمت دان آتقدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان این دمست تادانی

و نیز میگوید :

این یکدو دم که مهلت دیدار ممکن است

در یاب کار ما که نه پید است کار عمر

در مورد سلامتی از اغراض و قطع نظر میگوید.

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق

ترك كام خود گرفتم تا بر آید کام دوست

و نیز میگوید :

طریق کام بخشی چیست ترك كام خود گفتن

کلاه سروری آنست کز این ترك بردوزی

بهره مند شدن از ثمرات فکر

کلمه طیبه که در قرآن بشجره طیبه تشبیه شده (۱) هر چه هست چیزی است
که اصلش ثابت و فرعش تا با آسمان کشیده شده میوه اش دائم هر زمان اراده شود
باذن رب حاضر است فکر یا فکر کردن به کلمه طیبه و یا به شجره طیبه تشبیه شود. از جهاتی
در تشبیه وجه مشابهت موجود است.

(۱) أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا

ثَابِتٌ وَفُرُوعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا ۚ ۲۹
۱۴

فکر چون شجره طیّبه اصلش در ضمیر ثابت شاخه و فرعش تا بمقام اعلی و ملکوت اشیاء کشیده شده حدود سیرش وسیع و محل دوران آن نامحدود است. ثمره شجره طیّبه آنی الحصول بمحض اراده باذن ربّ موجود است. ثمره فکر همراه فکر است آنجا که فکر دور بر میدارد و بلا نور ایمان و ولایت سیر میکند در هر مقام و مرتبه‌ای باشد ثمر باذن ربّ همراه با فکر است. میوه شجره طیّبه قطعاً شیرین، خوش طعم و مطبوع است. غذائی است روحانی. ثمره فکرت لذیذ، گوارا و دلپذیر است. غذائی است روحانی. آن حصول و وجودش باذن ربّ است این نیز حصول وجودش باذن ربّ است. آن متنوع و مختلف بی حدّ و بی پایان است، این نیز متنوع و مختلف بی حدّ و بی پایان است.

آن ممدوح و مستحسن این ممدوح و مستحسن بطوریکه گفته شده يك ساعت فکر برابر شصت سال عبادت است (۱).

خواجه بفکر و ثمره فکر اشاره‌ای ندارد و در آن مورد بحثی نمیکند آنچه سالک را بفکر میکشاند و موجب تفکر او میگردد اشاره‌ای دارد در حقیقت بیان او در موجبات وجود فکر است او میگوید. بهره‌مند شدن از ثمرات فکر در وقتی است که خواب و خور کم، علقه و علاقه منقطع، امل و آرزو تمام، دل بعزت متمایل باشد. و با قطع علائق زمینه استضاء از آیات شریفه قرآن برای سالک فراهم باشد.

(۱) فخر رازی مینویسد علّت رجحان این است که عبادت شخص را بصواب حقّ نزدیک میسازد و فکر بحقّ عزّاسمه، آنچه بحقّ نزدیک میکند بهتر است از آنچه بصواب حقّ نزدیک میکند.

إِنَّ الْفِكْرَ يُوصِلُكَ إِلَى اللَّهِ وَالْعِبَادَةَ يُوصِلُكَ إِلَى صَوَابِ اللَّهِ وَ الَّذِي يُوصِلُكَ إِلَى اللَّهِ خَيْرٌ مِمَّا يُوصِلُكَ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ؛

وَإِنَّمَا تَجَنَّبُنِي ثَمَرَةَ التَّفَكُّرِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ -
بِقَصْرِ الْأَمَلِ وَالتَّأْمَلِ فِي الْقُرْآنِ وَ قِلَّةِ الْخَلْطَةِ
وَالتَّمْنَى وَالتَّعْلُقِ وَالتَّشْبَعِ وَالتَّمْنَامِ.

حافظ راجع به کم خوردن و کم خوابیدن میگوید:

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد

• آنگه رسی بخویش که بیخواب و خور شوی

در مورد قصرامل و کوتاهی آرزو میگوید:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است یبار باده که ایام عمر بر باد است

در مورد قطع علائق میگوید.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چهر نک نعلق پذیرد آزاد است

در مورد عزلت و کناره گیری میگوید:

بیر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر

که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافست

در مورد استزائه و استفاده از قرآن میگوید.

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

الْإِعْتِصَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا ۖ وَلَا تَعْصِمُوا

بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ ۗ ۷۸

دامن دوست بدست آر و زدشمن بکسل

مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهر منان

عصمت بمعنی منع کردن و جلوگیری کردن آمده است عَصَمَ اللَّهُ الرَّجُلَ

مِنَ الْمَعْصِيَةِ یعنی خداوند متعال او را از معصیت منع و حفظ نمود.

إِعْتِصَامُ مصدر بابِ اِفْتِعَالِ است و آن بچند معنی ذکر شده اِعْتَصَمَ بِهِ:

یعنی او آنشیء را بدست گرفت اِعْتَصَمَ بِصَاحِبِهِ یعنی او ملازم رفیق خود شد

اِعْتَصَمَ بِاللَّهِ یعنی او بسبب حقّ از معصیت اِمْتِنَاعِ نمود. وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ یعنی

پناه ببرید بخدا بسبب طاعت و عبادت.

حَبْلِ و اِعْتِصَامِ بَانَ

حبل بمعنی ریسمان است و بهر چیزی که با آن چیز دیگری بسته شود حبل

گفته میشود. بمعنی عهد، پیمان. امان و پیوستگی هم آمده است.

وسائلی که خدای متعال برای هدایت خلق فراهم فرموده و آیات و نشانه

هائی که بوجود آورده که بندگان بحقّ برسند از ارسال رسل، انزال کتب، آیات

آفاقی، آیات انفسی، اوامر، احکام همه واسطه و وسیله هستند که بندگان بحقّ

مربوط شوند از این جهت همه میتوانند تحت عنوان «حَبْلِ» قرار گیرند.

وقتی گفته میشود متمسک شوید بحبل الهی منظور این است باین وسائل نزدیک

گردید. از این وسائل چون بعضی نسبت بذات اقدس الهی تقرّب تامّ دارند از آنها

تعبیر بِحَبْلِ اللَّهِ الْمُتَمِّينَ میشود.

راهنمایان طریق توحید، انبیاء، وجود گرامی رسول اکرم، ائمه هدی، قرآن مجید، حَبْلُ اللَّهِ الْمُتَمِّينَ هستند. اخلاقیات، عبادیات، فضائل، مکارم، چون زمینه قرب را فراهم میکنند تحت عنوان حبل الله قرار دارند.

آیات و نشانه‌هایی که سالک در زمان سلوک در خواب یا در بیداری می‌بیند و سیله میشوند که او بحق توحه پیدا کند بآنها نیز میتوان عنوان حبل داد چه همانها طالب را بمطلوب و قاصد را بمقصود مربوط میکنند.

الطاف خاص حق و عنایات مخصوص او که موجب بیداری و هشیاری عبد است و عبد صالح بآنها به بندگی و عبودیت میرسد و با عشق بوظائف و تکالیف قیام میکند آنها نیز حبلهای متینی هستند.

آن نظر و نگاه و آن چشم مستی هم که حافظ را صید کرده و دل ریمده او را در دام عشق گرفتار کرده است حبل متینی است.

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را

که کس آهوی وحشی را از این خوشتر نمیگیرد

اعتصام باین حبل اختصاص بعاشقان دارد، عشاق باین حبل متمسک هستند اگر برای سایر حبال از نظر سالکین قطع و وصلی هست این حبل را عشاق غیر منقطع می‌بینند و بهمین جهت چشم از آن چشم بر نمی‌دوزند.

سرو چشمی چنین دلکش تو گوئی چشم از او برگیر

برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد

سالک وقتی بآنجا رسید که چشم از معشوق بر ندوخت دیگر علقه و علاقه‌ای از غیر برای او باقی نمی‌ماند غیر از معشوق همه از دست او می‌روند و او هم از همه چشم می‌پوشد.

بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم

تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است

این دیده دوختن کمال اعتصام بالله است. خواهی چه میگوید:

«اعتصام بحبل الله مبادرت کردن بر طاعات و مراقب بودن بر اوامر الهی و اعتصام بالله ترقی از هر موهوم و تخلص از هر تردّد است.»

۱ = اعتصام عامّه ۲ = اعتصام خاصّه = اعتصام خاصّة الخاصّة

آنهاییکه باخبار متمسک بوعده و وعید حقّ معترف و بنای عملشان بر یقین و انصاف است و نسبت باو امر و نواهی احترام میگذارند اعتصامشان اعتصام عامّه است.

آنهاییکه حالت انقطاع یافته حفظ اراده میکنند که اراده بغیر حقّ تعلق نگیرد و میخواهند اراده خود را در اراده حقّ عزّ اسمه فانی سازند و بحسن خلق و مکارم اخلاقی متّصف شوند تا بخلق بعطوفت نظر نمایند و عزم دارند از خلق قطع امید کنند خلق را رفض و ترك نمایند تا کمال انقطاع برای آنان حاصل شود اعتصامشان اعتصام خاصّه است که تمسکی است بعروة الوثقی.

آنهاییکه تنها بحقّ متعال نظر دارند و نسبت بمقام عظمت او خاضع هستند و همشان مشغولی با اوست او را نصب العین خود قرار داده اند و میخواهند رشته اتصالشان قطع نشود اعتصامشان اعتصام خاصّة الخاصّه است اینها همان کسانی هستند که بهدایت واقعی رسیده اند.

وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۝۱۰۱

الفرار

قَالَ اللهُ تَعَالَى: فَفِرُّوا إِلَى اللهِ ۝ (۱)

(۱) فَفِرُّوا إِلَى اللهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ

بحقّ رو آورید و بسوی او فرار کنید من برای شما از طرف او رسولی هستم که شمارا نسبت بوضعی که دارید آگاه میکنم و از آن میترسانم.

در ره او چو قلم گم بگردم باید رفت

با دل درد کش و دیده گریان بروم

فرار مقابل فرار است. فرار حرکت، قرار سکون است. سالک تامادامیکه بمطلوب و مقصود خویش نرسیده در سیر و حرکت است اگر در این سر بجائی ساکن یا بمقامی متمایل گردد بهمان مقام و بهمان جا ساکن شده است. سیر سالک سیر الی الله و قصد او مقام شامخ توحید است و اگر او در این راه سریعاً قدم بردارد سریعاً رو بخدا رفته است، متوقف گردد در مقابل دشمن (نفس) قرار را بر فرار ترجیح داده است.

در عوالم نفس خطرهای بسیار و لغزشها بیشمار راهزنان در هر مقام در کمین هستند باید متوجه بود از آنها گریخت رو بحق فرار کرد.

حافظ همچو باد بسوی حق میرود بآن نظر هم میرود که بوی خوش یار نفس خویش را مشکبار کند یعنی متخلق گردد با خلاق الهی چه خوب است که ما هم از حافظ سرمشق بگیریم.

چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد

نفس بیوی خوشش مشکبار خواهم کرد

ما در هر کجا با خطر روبرو شویم از آن میگریزیم احساس خطر ما را بگیریز و میدارد. فرار بسوی خدا هم برای سالک در وقتی است که او احساس خطر کند دشمن باطنی خویش را بشناسد، راهزنان ظاهر را در هر لباس و در هر مقامی هستند بدانند کیانند تا برای او این معرفت حاصل نگردد فرار بمعنی واقع صورت نمیپذیرد

اگر سالک از منازل مخوف بین راه آگاهی حاصل کرد، موانع را تشخیص

داد، دشمن ظاهر و باطن خویش را شناخت سیر او سهل میشود بآسانی راه را طی میکند.

گرچه راهیست پراز بیم زمانا بر دوست

رفتن آسان بود ا رواقف منزل باشی

در فرار بسوی حق حافظ خود را همعنان باد شمال میدانند مع الوصف در مقام شکوه است.

اگرچه در طلبت همعنان بادشمالم بگرد سرو خرامان قاعمت نرسیدم
او که چنین سریع میرود اینطور میگوید ما که بطیء میرویم یا اصولاً از جای خود حرکت نمیکنیم چه باید بگوئیم؟
«لَمْ يَزَلْ» وصف کبریائی الهی است «لَمْ يَكُنْ» صفت موجودات عالم .
حق عز اسمہ بحکم «لَمْ يَزَلْ» متصف است موجودات عالم وجود همه بحکم «لَمْ يَكُنْ» محکوم، یعنی :

ما عدمهائیم هستی ها نما او وجود مطلق وهستی ما



سیر الی الله یا فرار بسوی حق برای این است که سالک از لباس هستی عاریتی خارج گردد بسرعبودیت که ترک خود پرستی است برمد و وجه رب را دریابد بقاء ابدی پیدا کنند :

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ ۝۲۶ (۱)

مقصد اعلی و منتهی الیه سیر همه سالکین سرحد توحید و مقام شامخ فناء آثاری ، صفاتی ، و ذاتی است عبارتی که گذشت به «لَمْ يَزَلْ» است چون همه بدین مقصد اعلی نمیرسند مانده هائی هم هست که در وسط راه مانده اند از این جهت «فرار» روی مانده ها درجاتی پیدا میکند بعضی فکرشان کوتاه است مسیر را مقصد پنداشته توقف میکنند حد سیر را همان موقف یا همان مقصد خود میندازند از این جهت است که فرار مختلف میشود .

(۱) آنچه روی زمین است فانی است باقی وجه پروردگار تو است که صاحب عظمت عزت، احسان و مغفرت است بذات اقدس او فنا و زوال راه ندارد.

فرار عامه - فرار خاصه - فرار خاصه الخاصه

فرار عامه - فرار از جهل است به علم، از کسالت است به عمل، از قبض است به بسط. در اوّل مجرّك اعتقاد در دوّم عزم و ترس در سوّم امید است.

عامه از جهل میگزینند بعلم پناه میبرند از کسالت دوری میکنند بعمل مشغول میشوند از قبض فرار میکنند به بسط رو میآورند مقصد اعلی و منتهی الیه سیر آنها علم، عمل و بسط است این سه را حدّ اعلای کمال میدانند. در واقع وقتی عامه بعلم رسیدند بعمل پرداختند نشاطی بآنها دست داد سیر آنها تمام است حالت انتظاری ندارند.

فرار خاصه - فرار از خبر بشهود از رسوم باصول و از حظوظ بتجريد است خاصه از اخبار و سنت مفهوم و مقصود را منظور دارند میخواهند آنچه را خبر در مورد آن رسیده بعیان به بینند. از آداب و رسوم شریعت باثر نظر دارند اثر هر عملی را بعینه باید مشاهده کنند. و از اعراض از تمتعات و حظّ نفس منظور شان استخلاص از علل و آفات نفس است.

فرار خاصه الخاصه - از غیر حقّ است بحقّ بعد فرار از مشاهده فرار بعد فرار از فرار.

فرار از غیر حقّ از حالات مختصه عشاق است عاشقان بار تعلقات و تمتعات را بزمین گذارده از غیر حقّ چشم میپوشند. عاشق با زور عشق از غیر میگذرد، از خود میگذرد، اراده و خواست خود را هم در اراده و خواست حقّ فانی میسازد این مرحله اول از فناء است که سالک عاشق واجد میگردد در این مقام چون سالک عاشق مرید است (صاحب اراده) و حقّ مراد، مرید با اراده ای که دارد از غیر میگذرد و رو بحقّ فرار میکند. رؤیت این فرار حکایت میکند از اینکه سالک غیر بین است سالک عاشق باید از رؤیت فرار هم چشم پبوشد و از فرار هم گریزان باشد. این تصفیه کامل وقتی است که از سالک چیزی از آثار، صفات و ذات باقی نماند آثاراً، صفاتاً، ذاتاً محو و فانی ذات معشوق گردد.

وَ فِرَارُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ مِمَّا دُونَ الْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ، ثُمَّ مِنْ شَهْوَدِ الْفِرَارِ إِلَى الْحَقِّ، ثُمَّ الْفِرَارُ مِنَ الْفِرَارِ إِلَى الْحَقِّ.

الریاضه

وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ ۚ (۱)

گرچه وصالش نه بکوشش دهند آنقدر ای دل که توانی بکوش
ریاضت منع کردن نفس حیوانی است از پیروی شهوت و غضب و آنچه
متعلق باین دو قوه است. و منع کردن نفس ناطقه است از متابعت قوای حیوانیه
یعنی ردائل اخلاقی. و اعمال حیوانی. تعریف جامع آن تبدیل کردن حال مذموم
است بحال محمود.

تقویت جسم چون تبدیل حال مذموم است بحال محمود از این جهت بآن
اعمال و افعالی هم که موجب تقویت جسم است ریاضت گفته میشود.
تعریفی که حواجه برای ریاضت نموده غیر از معانی فوقی است
او میگوید :

تمرین دادن نفس برای قبولی صدق ریاضت است.

تعریفی که حواجه برای ریاضت دارد تعریفی است که با حال عشاق
تطبیق میکند چه فقط این عده هستند که برای قبولی صدق بریاضت و مجاهده بر
میخیزند. حافظ میگوید :

نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید

فغان که بخت من از خواب در نمی آید

(۱) و آنانکه آنچه وظیفه بندگی و ایمان است بحای آورده و ازاینکه بر گشت آنها

بسوی حق متعال است خائف هستند.

در این خیال برشد زمان عمر هنوز

بلای زلف سیاهت بسر نمی آید

ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا

از آن میانه یکی کار گر نمی آید

عاشق سعیش این است کاری کند که مورد پسند معشوق باشد، نظری که او دازد این است کارش مطابق خواست معشوق انجام گیرد بهر وسیله او میخواید نظر معشوق را بخود جلب کند، عملی که عاشق انجام میدهد هر چه باشد آن عمل را عاشق در خور مقام معشوق نمی بیند لذا خائف است از اینکه معشوق عمل را نپذیرد « وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ » بیان حال کسانی است که با عشق و محبت بوظائف قیام میکنند.

انجام عمل روی عشق و محبت چون نفس کمتر میتواند در آن دخالت داشته باشد از این جهت صدق خاصی برای عامل ایجاد میکند همان صدق راهی باز کرده عاشق را بطرف معشوق میکشاند.

در مراحل سلوك ریاضت و جهاد با نفس برای رسیدن بصدق است تا صدق نفس را برساند بجائی که تسلیم خواست حق شود.

معلم وقتی بشاگرد خود تمرین میدهد نظرش از تمرین این است که شاگرد درس را خوب بفهمد و مطالب درس را دقیقاً درک کند برسد بآنچه معلم نسبت بآن اراده کرده است حصول کمال برای محصل بدون تمرین میسر نیست.

در سیر و سلوك نیز همینطور است تا سالک ریاضت و مجاهده نداشته باشد بکمال نرسد ریاضت در تمام مراحل و موارد برای سالک لازم است. خداوند متعال اراده فرموده است که نفوس بکمال برسند اما این کمال بدون ریاضت فراهم نمیشود آیه شریفه:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (۱) مؤید این نظر است.

(۱) کسانی که در راه ما کوشش و مجاهده میکنند ما راه را بآنها نشان می دهیم.

ریاضات و مجاهدات در مراحل سلوک بر حسب درجات افراد مختلف است ریاضاتی که در بدایات هست غیر ریاضاتی است که در نہایات هست عامه، خاصه، و خاصه الخاصه هر یک ریاضاتی مخصوص بخود دارند.

ریاضت عامه

ریاضت عامه تهذیب اخلاق است بعلم، تصفیه اعمال است باخلاص و تعظیم حقوق است در معامله.

عامه بسبب علم در تهذیب اخلاق میکوشند باخلاص اعمال را تصفیه میکنند و در معاملات حقوق را محترم می‌شمارند.

ریاضت خاصه

ریاضت خاصه قَطْعِ تَفَرُّقِ، قَطْعِ التَّفَاتِ و باقی گذاردن علم است در محل خود.

خاصه ریاضتشان در اینست که علاقه را از ماسوی الله قطع کنند از مقام و عملی که گذشته و میگردد قطع التفات کنند و نسبت بآنچه انجام داده یا میدهند چشم بپوشند.

خاصه همان کسانی هستند که سالها با نور علم در مجاهده بوده نفس را مہذب ذائل اخلاقی را از خود دور ساخته اند. بصدق و صفا کوشیده اعمال روی اخلاص انجام داده اند آنها صفا و حالاتی دارند در اثر صفای نفس و حال بمعارفی رسیده اند گاه میشود آنها در حالات مختلف بحقائق میرسند که راه علم برای رسیدن بآن حقایق مسدود است در این موقع آنها چه میکنند؟ علم را بمحل خود گذارده بیافته خود تکیه میکنند.

علم چون حافظ حقوق همه افراد است حدود محدودی دارد عاشق که

میتوان گفت از جمع افراد بیرون است نمیتواند در حدود محدود علم قرار گیرد بحکم علم تمکین کند حکم او با عشق است او در سیر الی الله بفتوای عشق عمل میکند و از عشق دستور میگیرد.

حسین بن علی علیه السلام بحکم : **وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ (۱)**
 نباید زو بعراق برود ولی الهام **«إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرِيكَ قَتِيلًا** « اورا از عراق خارج و با ۷۲ تن مقابل چهار هزار یا بیشتر لشکر جرّار خونخوار قرارداد ، شد آنچه حقّ متعال میخواست اگر در سیر الی الله عشق در کار نباشد سالک تا بمقام فنا نمیتواند صعود کند. عشوه عشق است که او را بجلو میراند و از موانع میرهاند.
 آن عشوه داد عشق که مفتی زره برفت

و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

ریاضت خاصّة الخاصّه

ریاضت خاصّة الخاصّه بتجرید شهود. صعود **إِلَى الْجَمْع**، رفع معارضات و قطع معاوضات است.

تجرید شهود زهائی از دوبنی است. دوبنی مشاهده شاهد و مشهود، طالب و مطلوب یا عاشق و معشوق است تا وقتی سالک در مشاهده شواهد است یعنی در سیر اسماء و صفات است او دوبین است به تجرید شهود نرسیده است تجرید شهود او وقتی است که بقاء کامل نائل از ثنویت خلاص شده باشد حافظ میگوید:

بیا و هستی حافظ زبیش او بردار که با وجود تو کس نشود زمن که منم
 در این است حافظ تقاضای تجرید شهود میکند خواهان تخلیص از ثنویت و دویبنی است. برداشتن هستی و رفع انانیت چون موجب میشود که سالک یک بین و یک نظر شود از این جهت تقاضا میکند که هستی از او گرفته شود.

صعود الی الجمع - مقام جمع، مقام رفع مباحثت . مقام إسقاط تعینات و مقام

(۱) خود را با دست خود بهلاکت میفکنید.

افراد شهود حقّ متعال است آنجا که ازسالك گرد امکان گرفته میشود از تعینات بیرون میآید حقّ را مشاهده میکند بدون خلق آن مقام مقام جمع است. مقام جمع مقام مشاهده حقّ است بی خلق **الْجَمْعُ إِشَارَةٌ إِلَى حَقِّ بِالْاِخْلَاقِ**.

غبار راه یا گرد امکان یابه تعبیر عرفانی کثرات اسماء و صفات حجابهایی هستند که مانع وصول سالکند بمقام جمع در مراحل نهائی سلوک سالک ریاضتش در اینست که پردهها را بر اندازد غبارها را بنشانند بمقام جمع برسد تا بی پرده به جمال یار نظر کند.

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

رفع معارضات - در اسماء و صفات الهی تقابل هست يك اسم طالب يك اسم مطلوب یکی قابض یکی باسط، یکی فاصل یکی واصل، یکی شاهد یکی مشهود یکی معطی یکی مانع رفع معارضات اینست که سالک از تقابل این اسماء و صفات بگذرد. گذشت از این اسماء و صفات متقابله باین است که سالک بمقام جمع صعود کند گفته شد مقام جمع مقام مشاهده حقّ است **بالا خلق این اسماء و صفات مربوط بعالم خلق است خلق که باشند این اسماء و صفات ظهور دارند.**

من باشم من مملو کم حقّ عزّ اسمه مالک. من باشم من مخلوقم حقّ عزّ اسمه خالق. من باشم من مرزوقم حقّ عزّ اسمه رازق. من باشم من طالبم حقّ عزّ اسمه مطلوب. من که از میان برخاستم مائی و منی من ازین رفت هر چه هست اوست هر چه بود او بود تقابل ازین رفت معارضات رفع شد.

در بحر مائی و منی افتاده ام بیار

می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

قطع معاوضات - قطع معاوضه چشم پوشی از جزاست. عامل هر عملی را انجام میدهد انتظار آنرا دارد در مقابل عملش جزائی بدو دهند عابد عبادت میکند تا به بهشت رود. زاهد زهد میورزد که بجور و غلمان برسد. عالم تحصیل علم میکند که در زمره علماء باشد هر کس بنظری در کاری مشغول است بی نظر کسی کاری

انجام نمیدهد.

قطع معاوضه این است که شخص عبادت کند بی نظر و بی غرض چنانکه
امیر المؤمنین پیشوای بندگان خدا عبادت میکرد.

مَا عَبْدتَكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ.

بی نظری و قطع معاوضه وقتی برای سالک پیش میآید که سالک بمقام جمع
برسد یعنی نفس او بمقام سلم رسیده باشد تا وقتی نفس در باطن حکومت دارد محال
است کسی بتواند کاری بی نظر انجام دهد بنابراین ریاضت قطع معاوضه مربوط بان
کسانی خواهد بود که در مقام اِفناء نفس هستند .

السَّمَاعُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى : وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ $\frac{۲۳}{۸}$ (۱) .

عاشق که شد که یاز بحالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

سَمَاعُ (بفتح سین) بچند معنی آمده است از جمله ذکر شنیده شده، صیت و
شهرت، آواز و صدای خوش لَهُ سَمَاعٌ یعنی برای اوست شهرتی رَجُلٌ ذُو سَمَاعٍ
یعنی مردی نیکونام (۱) .

(۱) وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ .

اگر خداوند در وجود آنها خیری می دید کلمات حق را با آنها می شنواید (چون
در وجود آنها خیری نیست) اگر بشنوند آنها بکلمات حق پشت کرده از آن روگردان
می بودند.

(۱) سَمَاعُ که بمعنی آواز و خواندن شعراست باصوت ترجیع خواجه وارد بحث آن
نشده. اگر خواننده مایل باشد سَمَاعُ را از آن نظر مورد مطالعه قرار دهد میتواند بنوشته

خواجه از سماع معنی دیگری منظور دارد او میگوید: «حقیقت انتباه سماع است» کلام اگر بدل نشیند، اثر بخشد شنونده از آن متعظ گردد آن اثر حاصل که انتباه باشد بنظر خواجه سماع است حافظ نیز بهمین سماع اشاره میکند آنجا که میگوید:

در سماع آی و ز سر خرّقه بیندازو بر قی

ورنه در گوشه رو و دلق ریا بر سر سیر

سَمَاعٌ یَا خَیْر

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ
يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۱۰۴.

«از شما باید گروهی باشند که مردم را بخیر دعوت نمایند از کارهای زشت بر کنار دارند و بکارهای خوب وادار نمایند اینها کسانی خواهند بود که برستگاری کامل رسیده اند».

انجام فرائض دینی، پیروی از احکام قرآن، تبعیت از انبیاء و اولیاء همه برای اینست که دل با گاهی برسد شخص بیدار گردد رو بصلاح رود بحق متعال توجه نماید یعنی بسماع آید قبولی او امر حق، انجام فرائض دینی. تبعیت از انبیاء و اولیاء در عین اینکه اینها راه رستگاری و طریق و صول سعادت ابدی هستند خود اینها فی نفسه خیری هستند که حق متعال به بندگان خاصّ عنایت میفرماید آنکه توفیق بندگی حاصل میکند اینها را واجد میشود خیری در وجود او پدید میآید همین وجود خیر در او موجب میگردد که او بسماع حق عزّ

استاد محترم آقای جلال الدین همائی در باورقی کتاب مصباح الهدایه باب سماع مراجعه نماید در آنجا از نظر اینکه سماع حرام است یا مباح سماع مورد بحث قرار گرفته اقوال مختلفی از علماء و فقهاء و عرفا در آنجا ذکر شده و خود ایشان نیز نظریه ای داده اند.

اسمه برسد.

برای اینکه دل بَسْماع برسد و موجبات کسب فیض فراهم گردد سالک باید سعی کند با مراقبت در اعمال و افعال و توجّه بعبادیات خیر را در وجود خود پدید آرد و جود خیر او را مستعد میکند که از حقّ متعال فیضها بدو رسد بگفته حافظ عاشق شود تایار بحالش نظر کند.

درجات سَمَاع

سَمَاع روی اثر و مقدار تنبّه سالک بدرجاتی تقسیم میشود در هر درجای سالک بقدر استعداد خود بَسْماع حقّ متعال میرسد.

۱- سَمَاع عامّه - فردی که در اثر سَمَاع خوفی از حقّ متعال در وجود او حاصل از خوف بعبادات و طاعات رو میآورد یک همچو فرد بسبب بصیرتی که حاصل کرده به تشخیص قسمتی از نعمتهای الهی هم رسیده است و جود خوف و تشخیص نعمت این فرد را امیدار دامنهای کناره گیری و بفرائض قیام نماید. در حقیقت پایه سَمَاع این فرد بر روی این سه اصل است:

۱- عقاب و عذاب الهی را پذیرفته اعتقادش بر این است بسبب تقوی و پرهیزکاری از عذاب ایمن خواهد ماند.

۲- دعوت حق را نسبت بوعدههایی که فرموده پذیرفته عقیده اش بر این است با جهد و کوشش سعی در عمل بوعدهها خواهد رسید.

۳- نعمتهائی تشخیص داده آرزو دارد با سعی و کوشش بآن نعمتها میرسد.

این نوع سَمَاع عامّه است

۲- سَمَاع خاصّه - فرد دیگر عبادتش روی امتثال امر و دوریش از مناهی برای جلب رضایت حقّ متعال است با حقّ متعال مأنوس است و در هر حال بیاد اوست او چون در حقّ متعال است که مراقب اطاعت او و او را دوست مورد علاقه است از اطاعت امر جز تقرب نظری ندارد یک همچو فرد چون به محبوب مورد علاقه کمال

توجه را دارد از این جهت در هر رمزی مقصود (حق متعال) منظور اوست و از هر ندائی غایت و نهایت (حق متعال) مراد اوست. او اگر در عوالم طبع و طبیعت گرفتار است و یعوالم جسم و جسمانیات پای بند و از این عوالم باقتضای طبع و طبیعت ملتذ است سعی او این است که از این تلذذ بسبب تفرق رهایی یابد در حقیقت با اینکه تخته بند تن است مایل است که در طواف فضای عالم قدس باشد او میگوید:

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سرا چه ترکیب تخته بند تنم

۳- سَمَاعُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ - فرددیگر سَمَاعِ عالیتری دارد از سَمَاعِ بهره کاملی نصیب او گردیده است او در عین اینکه روی محبت بعبادت قیام میکند عبادتش توأم با معرفت است. او بمعرفت نفس نائل از سیر و حالات نفسانی باخبر است. او راه خود را رفته راه روان را در هر مقامی باشنده می‌شناسد. او خوب را از بد تمیز موانع راه را بخوبی تشخیص میدهد او بحقیقت دنیا و آخرت واقف از هر دو گذشته است در حقیقت حجاب زمان و مکان از پیش چشم او برداشته شده ازل را بابد و آخر را باول وصل میکند چون بظاهر و باطن خود رسیده معنی اول، آخر، ظاهر و باطن حق متعال از نظر او مکشوف است او میداند معنی:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ $\frac{۳}{۷}$ چیست؟

شاید نظر حافظ از توجه بسَمَاعِ در این بیت این مرحله از سَمَاعِ بوده باشد. حافظ بسَمَاعِ دیگری هم اشاره میکند که مافوق تمام اقسام سَمَاعِ است که ذکر آنها گذشت. آن سَمَاعِ حق متعال است نسبت بواصلین که وقتی بدل آنها میرسد از انانیت آنها چیزی باقی نمیگذارد.

سرو بالای من آنکه که در آید بسَمَاعِ چه محل جامه جانرا که قبا نتوان کرد

(حافظ)

فهرست ابواب

۲

۱- حزن

۲- خوف

۳- اشفاق

۴- خشوع

۵- اخبات

۶- زهد

۷- ورع

۸- تبئل

۹- رجاء

۱۰- رغبه

الْحَزَنُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا ۙ (۱)

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است

بین که در طلبت حال مردمان چون است

از دست چیزی برود یا خاطر بر چیزی تعلق پیدا کند که دست از آن کوتاه باشد شخص متأثر و محزون میگردد. شدت حزن و تأثر باشیء مورد علاقه نسبت مستقیم دارد هر قدر علاقه بیشتر حزن بیشتر و هر قدر کمتر باشد حزن کمتر است.

یکی از چیزهاییکه از دست میرود و شخص متأثر و محزون میشود عمر عزیز است. شخص وقتی متنبه میگردد نسبت بگذشت عمر تأثرش شدید است چه کمتر میشود گذشته را با آینده جبران کرد شاید بتعبیری این کار غیر ممکن باشد و وظیفه دیروز مربوط بدیروز است و وظیفه امروز مربوط بامروز. اگر من تصور کنم امروز وظیفه ندارم و وظیفه دیروز را امروز انجام میدهم صحیح نیست. روزیکه میگذرد شخص در آنروز خود وظیفه خاصی دارد.

سالك در اوّل متأسّف است از اینگه عمر عزیزش تلف شده وقت گذشته را غنیمت نشمرده است او میگوید: چرا من نفهمیدم خود را بمعصیت مبتلا کردم . چرا کاری نکردم که موجب رضای خدا باشد. چرا من در طاعت و عبادت خدمت بسزائی ندارم. چرا من زودتر در صدد اصلاح حال خود بر نیامدم اینها افکاری است که يك سالك تازه براه افتاده در سر دارد همینها موجب میشوند که او متأثر

(۱) تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا ۙ أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ

چون چیزی نداشتند انفاق کنند روبر گردانیدند اما از اندوه اشک از چشمهای آنها سرازیر بود.

و محزون گردد.

در مراحل سلوك موجبات حزن به نسبت درجات سالکین مختلف میگردد بدو سلوك این افکار علت حزن سالک هستند تمایل او بحق سبب میشود که این افکار در او پدید آید.

میل او بارادت تبدیل شود نوع فکر سالک عوض میشود قبلاً محزون بود چرا عمر او تلف شده است اکنون محزون است چرا قلب به غیر حق توجه دارد. قبلاً محزون بود چرا بمعصیت مبتلا شده اکنون میگوید چرا اشتغالات مرا از مشاهده حق محروم نموده قبلاً میگفت چرا من طاعت و عبادت بسزائی ندارم اکنون میگوید چرا من باید بعمل خود دلبنده باشم.

اینها نوع افکار زمان اِرادت است اِرادت به محبت تبدیل گردد باز نوع فکر سالک عوض میشود در محبت سالک میگوید: چرا باید من موجبات تشتت خاطر برای خود فراهم کنم چرا من باید بزن و فرزند دلبستگی داشته باشم چرا من باید از حق محجوب باشم. چرا من باید چشم و گوشم بسته باشد اینها نوع افکار عالم محبت است اگر محبت بعشق تبدیل شود باز طرز فکر سالک عوض میشود در زمان عشق سالک وضع دیگری دارد.

در مقام عشق عنوان سالک عوض میشود باو عاشق گفته میشود در این مقام غم او غم عشق است.

در مقام عشق عاشق نه بفکر جاه است نه بفکر مقام نه بفکر علم است نه بفکر کمال نه بفکر کفر است نه بفکر ایمان نه در بند بهشت نه در یاد دوزخ شب و روز را اشک میریزد تا بوصول معشوق برسد،

در مقام عشق شب و روز عاشق یکی است، سرومانی برای او نیست آسایش از او سلب اختیار از دست او بدر رفته است:

حال زار عاشق قابل بیان نیست زمان هجران او را نمیتوان وصف کرد

بقول حافظ :

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
کنایتی است که از روزگار هجران گفت
این غزل حال زار عاشق را تشریح میکند:

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم
دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود
مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
آنچه در مدّت هجر تو کشیدم هیاهات
در یکی نامه محال است که تحریر کنم
با سر زلف تو مجموع پریشانی خود
کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم
آزمان کار زوی دیدن جانم باشد
در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد

دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم
دور شو از برم ای واعظ و بیپوده مگوی
من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

آتش عشق کدورت را از عاشق میگیرد او را از همه علائق و دلبستگی ها
آزاد میکند از چهار دیواری ملک و عوالم طبیعت خارج میسازد یعنی عاشق را میمیراند
قبل از اینکه او بمیرد بعد از مرگ غم و اندوه نسبت بعوالم پشت سر گذاشته دنیا
دیگر چه معنی و مفهومی دارد؟ معنی!

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱)

همین است. این غزل حال عاشق را در زمان وصال که غم و اندوه از او گرفته شده شرح میدهد:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل

نخوت باددی و شوکت خار آخر شد

صبح امید که بد معتکف پرده غیب

گو برون آی که کار شب تار آخر شد

آن پریشانی شبهای دراز و غم دل

همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز

قصه غصه که در دولت یار آخر شد

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد

که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را

شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد

عزیزالدین نسفی در مقام عشق و اثر آن مینویسد :

« پیش این ضعیف آنست که چون جمال معشوق همگی دل عاشق را فرو

گرفت چنانکه هیچ چیز دیگر را راه نماند. عاشق بیش خود را نمی بیند همه

معشوق می بیند پس متغیر وقتی شود که دو کس باشند و التفات وقتی کند که دو

کس بوند و در این مقام است که طلب بر میخیزد و فراق و وصال نمی ماند و خوف

و امید و قبض و بسط بهزیمت میشوند.»

« هر که عاشق نشد پاك نشد و هر که پاك نشد به پاکی نرسید و هر که عاشق شد و عشق خود را آشکار گردانید پلید بماند و پاك نشد از جهة آنکه آن آتش که از راه چشم بدل وی رسیده بود از راه زبانش بیرون کرد. آن دل نیم سوخته در میان راه بماند از آن دل من بعد هیچ کاری نیاید نه کار دنیوی و نه کار عقبی و نه کار مولی.»

اینکه گفته شد در مقام کمال غبار غم از دل سالک و اصل بدر می‌رود غمی است که مربوط بخود سالک است یعنی غم خاطر او است نه غم عوارض خواهه میگوید:

« حزن خاصه از خواطر نیست از عوارض است

خاصه متحزن میشوند، برای عارضات، برای

معارضات قصود و برای اعتراضات بر احکام.»

« وَ لَيْسَتِ الْخَاصَّةُ مِنْ مَقَامِ الْحُزْنِ فِي شَيْءٍ وَلَكِنَّ الدَّرَجَةَ الثَّالِثَةَ مِنْ مَقَامِ الْحُزْنِ لِلْعَارِضَاتِ دُونَ الْخَوَاطِرِ وَمَعَارِضَاتِ الْقُصُودِ وَالْإِعْتِرَاضَاتِ عَلَى الْأَحْكَامِ. »

تحرز برای عارضات

موحدین، اولیاء خدا، عرفای کامل چون از شر نفس رسته بحق رسیده‌اند از طرف خود آسوده‌اند، حزن، تشویش، طلب، حالت انتظار ندارند چیزی که موجب حزن باشد در وجود آنها نیست اما چون با خلق در تماس هستند ممکن است اعمال و گفتار دیگران آنها را محزون و متحزن سازد.

مشی غلط، عمل خلاف، نصب حق حکم باطل، حرف بیجا، گفتار ناصواب تصوّر واهی، شخص را در هر مقامی که باشد اگر قادر بر دفع نباشد محزون و متأثر خواهد کرد.

امیرالمؤمنین سر حلقه اولیاء خدا میفرماید:

« چشم خاشاک رفته ام را برهم نهادم، و با استخوان در گلو آبدهان فرو بردم و برای فرو نشاندن خشم صبر کردم و بچیزی که از حنظل تلختر و برای دل از کاردهای بزرگ دردناکتر بود (۱).»

این بیان بجهت غضب حق ایراد شده حزن امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بسبب سوء رفتار خلق است این عارضه از ناحیه خلق است که موجب تحزن شده است رسول خدا از اعمال کفّار و سوء رفتار آنها با مؤمنین محزون و متأثر گردید و وحی رسید.

وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ ۱۲۳ / ۱۶ .

« بر ایشان محزون مباش از مکر آنها غم و اندوه بر خود راهمده.»

تحزن برای معارضات قصود

عارف کامل و سالک موحد در جریان کاری که قصد انجام آنرا دارد به معارض بر خورد میکند معارض بحال عارف واقف نیست و بسوء رفتار خود توجّهی ندارد نمیداند اعمالش، گفتارش، دور از صواب است با عمل عارف بمعارضه بر میخیزد اگر شخص عارف از عدم موفقیت خود نگرانی ندارد در ظاهر نسبت به حال معارض که عملش دور از صواب است قطعاً محزون و متأسّف است.

بی اعتنائی شاگرد نسبت بدستور معلّم، سر باز زدن از انجام تکالیف، عدم امثال امر استاد نمونهائی از معارضات قصود است قصد معلّم، تهذیب، تربیت و تعلیم است اگر محصل با نظر معلّم مخالف باشد با او معارضه کند این معارضه معلّم را ناراحت میکند و او را محزون می سازد و لو اینکه معلّم عارف، کامل و اصل باشد.

(۱) فَاعْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى وَ جَرَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجِي وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْعَيْظِ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلَقِمِ ، وَ آلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزْرِ الشِّفَارِ (فسنی از خطبه ۲۰۸)

البته بین کامل و غیر کامل این فرق هست کامل از معارضه کینه بدل نمیگیرد ولی غیر کامل میگیرد.

حزن رسول اکرم نسبت بعمل کفار از همین قبیل است از مسارعت آنها در کفر وعدم امتثال امر حق محزون می گردد خطاب میرسد :

وَلَا يَحْزُنُكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ (۱)

این تحزن قهری است پیش می آید ولو اینکه معلم رسول اکرم باشد.

تحزن برای اعتراضات بر احکام

موحد حکم حق را از باطل تمیز می دهد خطا و صواب را تشخیص میدهد اگر او بین عده ای نادان گرفتار گردد حکمی در آنجا عنوان گردد او نظر بدهد قطعاً با نظر او مخالفت میشود این مخالفت شخص موحد را ناراحت میکند این ناراحتی قهری است پیش می آید ولو اینکه شخص موحد سکوت اختیار کند این اعتراضی که بر گفته موحد میشود اعتراض بر احکام است چه موحد جز حکم خدا چیزی اظهار نمیدارد اگر کسی بگفته موحد اعتراض کند مثل اینست که بر حکم خدا اعتراض نموده است اولیاء خدا در تمام مدت عمر با این نوع اعتراضات روبرو بوده اند آن حزنی که برای اولیاء خدا از این نوع اعتراضات حاصل است تحزن برای اعتراضات بر احکام است.

(۱) ای محمد آنهائیکه تمرد امر تو نموده سرعت رو بکفر میروند عمل آنها تو را

الْخَوْفُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ $\frac{۵۰}{۲۶}$ (۱).

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد

اندیشه آموزش و پروای ثوابت

خوف حال قَلَقٌ و اضطرابی است که از برخورد چیزی مکروه و یا مشاهده منظره ای وحشت آور بشخص دست می‌دهد. خوف و حزن هر دو تقریباً بیک معنی هستند إلا اینکه خوف نسبت بآینده و حزن مربوط بگذشته است.

الْخَوْفُ عَلَى الْمُتَوَقِّعِ وَالْحُزْنُ عَلَى الْوَاقِعِ.

خوف در مورد امری است که هنوز واقع نشده و انتظار وقوع آن

هست و حزن جهت امری است که واقع شده و زمان وقوع آن گذشته است

الْحُزْنُ عَلَى مَا فَاتَ وَالْخَوْفُ مِمَّا لَمْ يَأْتِ.

در سیر الی الله سالک از نقص رو بکمال و از هجر رو بوصال می‌رود هر قدر

سالک بحق نزدیکتر شود ضعف او کمتر میشود. خوف از ضعف نفس و از دور بودن

از حق است شخص بکمال برسد، سیر او پایان پذیرد خوف از او زایل می‌گردد.

فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ $\frac{۶۲}{۴}$ (۲).

کاشانی میگوید در این مقام اسم ولایت بر شخص اطلاق کنند و حزن

(۱) يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ.

آنها از پروردگار خود که بر آنها محیط و مافوق آنهاست خوف دارند انجام می‌دهند آنچه بآنها امر شود.

(۲) آنها می‌را که من بآنها ربه نشان دادم و براهنمایی من بهدایت رسیدند خوفی برای آنها نیست و محزون نمی‌گردند.

یا خوف از او بر دارند چه اولیای حق را نه خوف بود نه حزن».

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢﴾ .

«بسیب آنکه مولد وجود هر دو طلب حظ است . مولد حزن ادراک حظ فایت . و مولد خوف طلب دوام حظم وجود با توقع فوت و این طایفه از طلب حظ گذشته اند ص ۳۹۲ «مصباح الهدایه» .

دارائی موجب خوف است دارائی نباشد خوف نیست شخص دارا میترسد مالش از دستش برود در مقام کمال دارائی و هستی موهوم از شخص سلب میگردد از این جهت علتی برای وجود خوف موجود نیست .

اولیاء خدا بچیزی علاقمند نیستند تا از فوت آن محزون شوند برای خود وجودی قائل نیستند تا از بود و نبود آن دلتنگ شوند . خود را مالک چیزی نمیدانند تا اگر از دست رفت ناراحت شوند . وقوع هر امری را از حق میدانند از این جهت از هیچ واردی هراس ندارند . دنیا اختیار نکردند تا پای بند بحطام دنیا باشند آخرت نخواستند تا در قید حور و قصور آن باشند .

اولیاء خدا از عهق بخدا همیشه رضای خدا را طالبند آنها از عشق بحق بسلم نفس رسیده هر چه برای آنها پیش آید آنرا با آغوش باز می پذیرند .

عاشقان را بر سر خود حکم نیست هر چه فرمان تو باشد آن کنند

دو دسته بدو جهت و بدو منظور تحت رهبری دو فرد همیشه در سیرند . يك دسته در طریق حق بمنظور وصول بحق تحت رهبری حق در سیرند و يك دسته در طریق باطل بمنظور وصول بمشتهیات نفس تحت رهبری طاغوت (نفس - هوی - شیطان) .

سیر دسته اول از ظلمت بنور است سیر دسته دوم از نور بظلمت .

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (دسته اول)

(۲) آگاه باشید همانا برای دوستان خدا خوف و حزن نیست .

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ (دسته دوم)

آن دسته‌ای که ایمان آورده از رسول خدا تبعیت نموده و بحق هستند آنها را حق متعال از ظلمت خارج بنور داخل میکند یعنی از عالم کثرت بوحدت یا از مقام تفرقه بمقام جمع سوق میدهد مقام جمع مقام نور است .

(اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)

آن دسته‌ای که ایمان نیاورده بحق رو نکرده از رسول خدا تبعیت نموده اند آنها را طاغوت رهبری میکند از نور آنها را خارج بطرف ظلمت میکشاند از حق منصرف بخلق متوجه میسازد . در هواهای نفسانی سیر میدهد .

وَلَا غُورِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ ۴۰/۱۵ .

ظلمت و تاریکی خوف می‌آورد شخص تنها باشد در تاریکی قرار گیرد وحشت او را میگیرد آنکه در ظلمت واقع است و در آن سیر میکند بالتبع خائف خواهد بود وقتی از ظلمت خارج گردید بنور رسید از وحشت و خوف بیرون می‌آید .

أُولَئِكَ هُمُ الْأَمْنُ .

پس اولیاء خدا که خائف نبوده و محزون نیستند علتش این است که از ظلمت خارج بنور واصل شده اند .

طی راه پر خطر سلوک بدون خوف ممکن نیست در سیر الی الله سالک حتماً باید خائف باشد الا اینکه علت خوف او در مراحل سیر مختلف می‌گردد .

در بدایات خوف سالک از جهة عذاب‌هایی است که حق متعال برای عاصیان مقرر فرموده است دگر جنایات ، توجه بامر آخرت ، تصدیق وعید این سبب موجب میشوند که سالک خائف گردد برای خلاصی از عذاب راه تقوی ، پرهیزکاری

پیش گیرد این خوف لازمه ایمان است وجود این خوف موجب صحت ایمان خواهد بود :

و يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا .

خواجه بدین خوف عنوان «خوف عامه» داده است.

در درجه دوم خوف سالک از مکر است او از مکر الهی خائف است این خوف در وقتی است که سالک در یقظه است و از لذت حضور متنعم . حلاوت انس لذت خاصی دارد سالک در حال حضور و انس خائف میگردد از این جهت که مبادا این حال از او سلب شود بیشتر این خوف در جریان انقاس مستغرق در یقظه (یقظه مشوب بحلاوت انس) بسالک دست میدهد.

در درجه سوم (در مقام اهل خصوص) گفته شد خوف نیست در این مقام خوف از سالک گرفته شده او واجد هیئت اجلال است او را هیئت اجلال فرو میگردانین هیئت گاه در خواب و گاه در بیداری بسالک دست میدهند البته خیلی خفیف آن چه این همان تجلی جلالی است که جهة حضرت موسی در کوه پدید آمد کوه را زیر و و حضرت موسی را بصعقه انداخت.

با این هیئت کار سالک یکسره میشود نفس او از خود مختاری دست میکشد بخواست حق تسلیم میگردد این همان کمال مطلوبی است که سائرین الی الله بقصد وصول بآن قیام کرده و همواره در پی آن هستند.
خواجه میگوید:

«این هیئت برای مکشف در اوقات مناجات

و برای مشاهد و معاین در زمانهای راز و نیاز پیش میآید. مشاهد را حفظ و معاین را بصلحه عزت منکر میسازد»

مکشف، مشاهد و معاین عنوان سالک حقیقت جو و حق طلب است آنجا که برای سالک حقیقتی کشف میشود سالک مکشف است آنجا که با تجلیات آسمانی و

صفتی روبروست مشاهده (شاهد آثار جلالی و جمالی حق متعال است) آنجا که از عشق طلب رؤیت میکند چون حضرت موسی که گفت «رَبِّ ارْنِي انظُرَالِيكَ» معاین - چون رؤیت بعیان برای سالک غیر ممکن است از این جهت هیبت اجلالی سالک معاین را منکسر میکند.

در جواب طلب رؤیت حضرت موسی خطاب رسید «بکوه نگاه کن اگر در جایش ثابت ماند تو مرا خواهی دید» وقتی حضرتش بکوه تجلی فرمود کوه فرو ریخت و حضرت موسی بیهوش بروی زمین افتاد .

آثار تجلیات جلالی و جمالی

اگر حق عزّ اسمہ بصفات جلال از عظمت، قدرت، شوکت، سلطنت، بر عبد تجلی کند عبد بحال خضوع، خشوع و خوف میافتد شکسته شده از حق میگریزد. اگر تجلی کند بصفات جمال برأفت، رحمت، لطف، کرامت، عبد پروبال گرفته گرم شده بحق رو میکند با آن در قبض و با این در بسط است.

آنجا که عبد در مسامره، راز و نیاز، تضرع و زاری است مدد از تجلیات جمالی میگیرد آنجا که در خضوع و خشوع و وحشت است زیر اشعه سوزان صفات جلالی قرار دارد آن برای تقریب و این برای تبعید است با آن عبد بحق نزدیک و با این عبد از حق دور میگردد آن برای تشویق، تکریم و تعظیم عبد است این برای تأدیب، تعلیم و تزکیه او. این برای اِماتہ (اِماتہ نفس) آن برای اِحیاء است.

هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۵۶

سیر سالک بسوی حق با اِماتہ و اِحیاء یا قبض و بسط و با اثری هستند از تجلی که در پی تجلیات برای سالک پیش میآید و سالک با آن دور راه را طی میکند.

وَ اللّٰهُ يَفْضِلُ وَ يَنْسُطُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۲۴۵

الإشفاق

قَالَ اللهُ تَعَالَى: إِنْ أَنْ كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ ۲۶ (۱).

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

إشفاق (مصدر بابِ إفعال) بمعنی ترسیدن و دوری کردن است - مشفق (اسم فاعل بابِ إفعال) کسی را گویند که از کارهای زشت و اعمال خلاف ازجبهه ترحم بحال خود که مبدا بوبال آن گرفتار گردد دوری کند و بترسد از عذابی که خداوند متعال برای گناهکاران مقرر فرموده است .

خواجه در تعریف اشفاق میگوید: **الإشفاق دَوْمُ الْحَذَرِ مَقْرُونًا بِالترحمِ**.

درجاتِ اشفاق

در مراحل مختلف سیر اشفاق سالک مختلف است در بدايات اشفاق او نسبت بنفس است میترسد نفس او را بهلاکت کشاند بعد نسبت به عمل است میترسد عمل بواسطه آفات منقلب گردد بی نتیجه بماند و نسبت بخلق است بجهت معرفتی که نسبت بمعاذیر خلق حاصل کرده می داند چه عواملی در خطاهای افراد مؤثر بوده اند.

در درجه دوم اشفاق نسبت بوقت است سالک مراقب است مبدا تفرق یعنی توجه بغیر وقت راضیع سازد. و اشفاق بر قلب است میترسد برای قلب مزاحمی

(۱) قَالُوا إِنْ أَنْ كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ -

بهشتیان گویند همانا ما قبل از این که در دنیا بودیم باهل و عیال خود مشفق بودیم از ترس خدا با آنها بههربانی رفتار میکردیم.

پدید آید قلب را از یاد حق غافل سازد و اِشفاق بر یقین است از اینکه مبادا در یقین سالک سببی مداخله کند سالک سبب را به بیند مسبب را فراموش کند. در درجه سوم اِشفاق نسبت به عَجَب است که تا عَجَب اعمال را فاسد نکند در این مقام سالک میدانند هر عملی انجام داده یا میدهد توفیق حق سبب بوده است از این جهت هیچگاه عَجَب او را نمیگیرد.

اِشفاق در درجه سوم سالک را از مخاصمه با خلق حفظ و او را از معارضه بازمی - دارد و نمیگذارد چیزی از کوشش او در راه حق کم شود. بنابراین سالک مشفق کسی خواهد بود که:

۱- بر نفس سرکش نکام زند نگذارد نفس طغیان کند. نَهَى النَّفْسِ عَنِ الْهَوَى.

۲- بر عمل ناظر باشد نگذارد هوای نفس عمل را باطل کند.

۳- عوامل اصلی بدیهای خلق را تمیز دهد و عنبر آنها را بپذیرد.

۴- وقت را نگذارد بیهوده تلف شود در تمام اوقات بیاد حق بوده باشد.

۵- بر در دروازه دل نشیند نگذارد غیر بر خانه حق وارد شود.

۶- سبب را نه بیند هر چه بیند از مسبب بیند.

۷- زمام امور را طرّاً در دست حق بیند.

۸- با خلق دشمنی نکند هر کسی را در مرتبه خودش بشناسد.

۹- از عجب بنور از اهل ریا و سمعه نباشد.

۱۰- در راه حق ثابت قدم و در امر خیر ساعی باشد.

ظاهراً حافظ از ناصح مشفق کسی را منظور داشته که این اوصاف در او

جمع باشد آن ناصح مشفق هر چه گفت ما باید بپذیریم.

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر.

الْخُشُوعُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ
وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ $\frac{۱۶}{۷۷}$ (۱).

در پاش فتاده ام بزاری آیا بود آنکه دست گیرد

خشوع بمعنی ساکن شدن ، آرمیدن ، زاری کردن و تذلل نمودن است
خاشع کسی است که از جهة تعظیم بر کوع در آید. خشوع ، خضوع و تواضع
تقریباً الفاظی مترادف هستند معانی آنها بهم نزدیک است از استشعار عظمت شخص
خاشع، خاضع و متواضع میگردد.

اگر ما شخص عارف و کاملی را به بینیم کمال و بزرگی او بر ما مسلم باشد
نسبت باو محبت پیدا کرده در عین اینکه نسبت باو خاشع هستیم متمایل هم
هستیم باو نزدیک شویم بنا بر این ضمن استشعار عظمت و خشوع تمایل به
قرب هم هست.

خشوع معنا جامعتر از خضوع و تواضع است خشوع در معانی بیشتری استعمال
شده است این آیات معانی مختلف خشوع را نشان میدهد.

و خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ $\frac{۱۰۸}{۲۰}$ خشوع در صوت

فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ $\frac{۲}{۲۳}$ خشوع در صلاة

خَاشِعِينَ لِلَّهِ $\frac{۱۹۹}{۳}$ خشوع برای خدا

خُشَعَاءُ أَبْصَارُهُمْ $\frac{۷}{۵۴}$ خشوع در چشم

(۱) آیا نرسید وقت آن که دل‌های مؤمنین برای ذکر خدا و آنچه از طرف
خدای نازل شده خاشع گردد - رسیده است موقعی که مؤمنین تسلیم خواست حق باشند.

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ ^۳
۸۸

وَتَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً ^{۳۹}
۴۱

أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ

خشوع در صورت

خشوع در زمین

خشوع در قلب

خشوع قلب سلیم بودن قلب است نسبت به اوامر ، احکام و اراده الهی .

« يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ »

در قیامت مال و اولاد بکار نیاید قلب سلیم موجب نجات است .

خواجه در معنی خشوع میگوید:

« الْخُشُوعُ خُمُودُ النَّفْسِ وَ هُمُودُ الطَّبَاعِ
لِمُتَعَاظِمٍ أَوْ مَفْرَعٍ »

خشوع خمود نفس و همود طباع است برای شخص بزرگ یا ملجأ و پناهی .
خمود و همود بمعنی سکون و آرامش است اگر گفتیم « خَمَدَتِ النَّارُ »
باید معنی کنیم آتش از التهاب افتاد « خَمَدَ الْمَرِيضُ » مریض مرد « هَمَدَتِ النَّارُ »
آتش حرارتش کم شد « هَمَدَ الْقَوْمُ » قوم مردند - از توجه بمعنی خمود و
همود چنین بنظر میرسد که نظر خواجه از خشوع سکوت شبیه بموت است که باید برای
شخص در مقام خشوع حاصل شود .

درجات خشوع

درجه اول از خشوع این است که سالک نسبت باوامر حق مطیع ، نسبت
با احکام او تسلیم و در امور چنان باشد که از خود سلب نظر نماید در مقابل اراده
و مشیت الهی اظهار نظر نکند . حافظ میگوید بنده مقبل آنست که هر سخن جانان
گوید او بجان قبول کند .

مردن ز چون و چرا دم که بنده مقبل

قبول کرد بچنان هر سخن که جانان گفت

درجه دوم از خشوع اینست که سالک مراقب علل و آفات نفس باشد (بیدار باشد نفس خدعه نکند تا حقی ضایع گردد) هر ذی فضل را بر خود مقدم دارد و آماده باشد که بقاء کامل نفس نائل گردد.

در درجه سوم - خشوع سالک در اینست که در مکاشفه حفظ حرمت کند یعنی آنچه از طرف شرع مقدس تحریم شده در وقت مکاشفه بآن بی اعتنا نباشد، از معاشرت بیجا و بیمورد خودداری نماید و وقت را بیهوده تلف نکند، صفای باطن و حالات خویش را برخ این و آن نکشد و بنظر فضل بر دیگران ننگرد.

خشوع در مقابل ذکر حق

ذکر حق را در تفاسیر در آیه شریفه بر رسول اکرم تفسیر نموده اند نوشته اند منظور از ذکر وجود گرامی پیغمبر و از اهل ذکر اهلیت او هستند.

فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۚ

در تأیید این نظر چند خبر از حضرت صادق، حضرت باقر و حضرت رضا علیهم السلام نقل کرده اند (۱) آیه شریفه :

قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا ۖ

بیشتر مؤید این نظر است چه مطابق قواعد نحوی رسول را در آیه فوق میتوان بدل کل از کل گرفت در این صورت «ذکر» رسول اکرم خواهد بود.

در این تردیدی نیست که قلب باید بهمان نسبت که برای ذات اقدس الهی خاشع است برای رسول او نیز خاشع باشد چه خشوع برای رسول خدا خشوع برای خداست آیه شریفه:

(۱) الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ . . . قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ « فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ قَالَ : الذِّكْرُ مُحَمَّدٌ «ص» وَنَحْنُ أَهْلُهُ الْمَسْئُولُونَ »

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ٦٨ .

همین نظر را به ثبوت میرساند .

ترجمه: (ای رسول من) بحق آن خالقی که تو را خلق و تربیت کرده ایمان این قوم کامل نمیگردد مگر وقتی که در اختلافات خود تو را حکم قرار دهند و بحکم تو گردن نهند بوجهی که در دل از آنچه تو حکم کرده ای ناراضی نباشند . و بدل تسلیم امر تو باشند .

کمال ایمان در اینست که قلب همانطوریکه برای اوامر الهی خاشع است برای رسول و اوصیاء رسول نیز خاشع باشد همانطوریکه سالک خود را ملزم میداند که از اوامر الهی اطاعت نماید باید ملزم بداند که از اوامر رسول و وصی رسول نیز اطاعت نماید اما این کمال وقتی بسالک دست میدهد که او رسول و وصی رسول (امام) را بنورانیت شناخته باشد .

ظهور این حقیقت در کشف

کشفی که با نص صریح مطابقت کند قابل توجه و اعتناست .

در چند سال قبل بایکی اردوستان توفیق زیارت عتبات عالیات حاصل گردید در نجف اشرف بقصد دیدن یکی از رفقا بمنزلی رفتم صاحب منزل از دوستان صمیمی

* الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ ۰۰۰ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: الذِّكْرُ أَنَا وَالْأئِمَّةُ أَهْلُ الذِّكْرِ .

أَلْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ ۰۰۰ قَالَ سَأَلْتُ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: لَمْ يَجْعَلْ بَعْدَكَ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؟ فَقَالَ نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ وَ

کتاب الله وقرآن صفحه ۴۱۰ جلد اول اصول کافی .

رفیق من بود ولی با من چندان التقاتلی نداشت بعد از ورود و صرف چای چیزی نگذشت صاحب منزل بلامقدمه این آیه را تلاوت کرد: **اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ تَاْخِرُوْنَ (آیه‌ای که درمقدمه محث ذکرش گذشت) گرچه او چیزی نگفت ولی معلوم بود نظرش بمن بود و آیه را حقه من و تنبّه من تلاوت کرد. من از خواندن آیه سخت مضطرب و ناراحت شدم بطوریکه دیگر نتوانستم در آنجا بنشینم چه نوشته اند «فضیل عیاض» که مردی راهزن و دزد بود این آیه را شنید سب تنبّه او شد از تجاوز و راهزنی دست کشید. معمول است در موردی آنرا میخوانند که مخاطب به بدکاری و راهزنی متهم باشد مدتی بفکر فرو رفتیم دیدم این آیه متناسب با وضع من نیست نتوانستم خود را قانع کنم بالاخره گرفته و مغموم از آن منزل خارج شدم از رفیقم جدا شده رو بحرم مطهر امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتم شکایت حال بدانجا بردم گوشه‌ای اختیار کرده مشغول ناله و زاری شدم تا این مشکل را حل و رفع غم و اندوه از من بنماید در آنحال با کمال توجه این آیه را چندین بار بخواندم از جمله «**مَنْزِلٌ مِنْ الْحَقِّ**» استفاده کردم مراد کتب آسمانی و قرآن است ولی در مورد جمله «**لَذِكْرِ اللَّهِ**» فکرم بجائی نرسید متحیر و مبہوت ماندم که مراد از ذکر چیست. چطور باید برای ذکر خدا خاشع بود؟ خشوع در مقابل ذکر خدا یعنی چه؟ ناگهان از خاطر گذشت اینجا چرا آمده‌ام؟ برای که بخشوع و خشوع افتاده‌ام؟ در این مقام خشوعم برای کیست؟ مگر نه اینست که ائمه هدی ذکر خداهستند؟ و باید قلب در مقابل ایها خاشع باشد از خطور این معنی در قلب فرح و انبساطی بمن دست داد چه دیدم عملاً من در مقابل ذکر خدا خاضع و خاشع هستم. قبل از این کشف من نه بآن چند خبر رسیده بودم که ذکر کردم و نه به این آیه شریفه:**

قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا ۝۱۰۰

وقتی بعداً باین آیه و آن چند خبر رسیدم فهمیدم آنروز این وضع پیش آمد

که از مولی امیرالمؤمنین فیضی بحقیر برسد متناسب است بیاد آنروز بگفته حافظ
توسل جسته بگویم :

تا ز میخانه دمی نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

حلقه پیر مغان از ازل در گوش است

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پای تو بود

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

الاحبات

قَالَ اللهُ تَعَالَى : وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ $\frac{۳۴}{۲۲}$ (۱) .

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه رند از ره نیاز بدارالسلام رفت

مخبتین جمع مذکر اسم فاعل از باب افعال است (حالت صبوی) مصدر آن

إخبات بمعانی مختلف آمده است از جمله تواضع و فروتنی - أَحَبَّتِ الْقَوْمَ -

صَارُوا فِي الْخَبْتِ بزمین وسیع و امن وارد شدند.

خَبَّتْ اسم ثلاثی آن بمعنی زمین وسیع و جای مطمئن است الْخَبْتِ الْمُتَمَسِّعِ

الْمُطْمَئِنِّ مِنَ بَطُونِ الْأَرْضِ (أَقْرَبُ الْمَوَارِدِ) .

در قرآن در وصف جهنم آمده:

كَلَّمَا خَبَّتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا $\frac{۹۷}{۱۷}$.

(۱) فَإِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْمَاؤُا وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ .

ترجمه: معبود شما یکی است. خدای یگانه است سر تسلیم بدو فرود آرید بشارت ده

بمخبتین که تسلیم اوامر حق هستند.

آتش جهنم ساکت و خاموش گردد ما بر افروزیم آنرا، التهاب آن گم شود
آنرا شعله‌ور سازیم

در وصف مؤمنین آمده:

وَ اخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ ۚ ۲۵
۱۱ .

از رسیدن بحق باطمینان خاطر رسیدند.

إحبات مقامی است که سالک در آن مقام از شرّ نفس در امان و از خطرات راه
گذشته است. محبتین کسانی هستند که در دارالآمن توحید و دارالسلام دین
وارد شده‌اند بشارت آنان از این نظر است که تزلزل و اضطراب از آنها گرفته
شده غمی جز غم عشق حق ندارند. در قرآن در ذیل آیه فوق خدای متعال محبتین
را چنین توصیف میکند .

الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ
وَ الْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَ مَا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ۚ ۳۶
۲۲ .

محبتین کسانی هستند که متذکر حق بوده در اقامه صلوة ساعی هستند .
نسبت بآنچه پیش آید بردبار هر مصیبتی را تحمل میکنند، در نزد آنان نام خدا
برده شود دل آنها از هیبت جلال الهی می‌طپد. آنچه خدای متعال بآنها ارزانی
داشته در راه خدا انفاق میکنند.

این وصف همان کسانی است که بوصول حق رسیده از شرّ نفس در امان
هستند بنور ایمان خاطری آسوده دلی آرام دارند
از جمله « اسلموا » که در جلو محبتین ذکر شده استفاده میشود که
محبتین بمقام تسلیم رسیده دارای قلبی سلیم هستند
خواجه در معنی إحبات میگوید :

«الْإِحْبَاتُ مِنْ أَوَائِلِ مَقَامِ الطَّمَانِينَةِ وَهُوَ وَرُودُ
الْمَأْمَنِ مِنَ الرَّجُوعِ وَالتَّرَدُّ» .

اِخْبَاتِ اِبْتِدَائِ مَقَامِ طَمَّائِنَهٗ اَسْتِ وَاوَدَّ شَدْنَ بِمَقَامِ اَمْنِ اَسْتِ کِهٖ بَرَایِ شَخْصِ
وَاوَدَّ رَجُوعِ وِ بَرِ گِشْتِ نِیَسْتِ.

خَوَاجَهٗ مَقَامِ اِحْبَاتِ رَا بَسَهٗ دَرَجَهٗ تَقْسِیْمِ نَمُودَهٗ وِ بَرَایِ مَحْبُوتِیْنِ دَرِ هَرِ مَقَامِ
اِوْصَافِی ذِکْرِ مِیْکَنْدِ:

دَرِ دَرَجَهٗ اَوَّلِ- بَایْدِ عَصْمَتِ بَرِ شَهْوَتِ مَحِیْطِ شُودِ، اِرَادَهٗ بَرِ غَفْلَتِ غَالِبِ
آیْدِ، طَلَبِ نِیَازِ رَا اَزِ بَیْنِ پِیْرِدِ.

دَرِ دَرَجَهٗ دَوِّمِ- سَبَبِ بَرِ اِرَادَهٗ نَقْصَانِی وَاوَدَّ نِیَاوَرْدِ، وَاوَدَّاتِ قَلْبِ رَا
مَتَوَحَّشِ نِیَاوَرْدِ، فِتْنَهٗ سَالِکِ رَا اَزِ مَسِیْرِشِ مَنَحْرَفِ نِکَنْدِ.

دَرِ دَرَجَهٗ سَوِّمِ- مَدْحِ وِذَمِ نَزْدِ اَوِ یِکْسَانِ بَاشَدِ، مَلَامَتِ نَفْسِ بَرَایِ اَوِ مَدَاوَمِ
بَاشَدِ، چَشْمِ خَطَا بَیْنِ اَوِ بَسْتَهٗ شَدَهٗ بَاشَدِ.

بِنَابَرِ اَنچِهٗ خَوَاجَهٗ مِیْگُویدِ سَالِکِی کِهٖ بِمَقَامِ اِحْبَاتِ وَاوَدَّ مِیْگَرَدَدِ حَالِشِ
چِیْنِ خَوَاهَدِ بُوَدِ.

۱- مَلِکَهٗ اِحْتِنَابِ اَزِ مَعْصِیَّتِ دَرِ اَوَقُوْتِ گِرْفَتَهٗ شَهْوَتِ رَا اَزِ خُودِ دُورِ هَوَایِ
بَاطِلِ رَا اَزِ سَرِ بَدْرِ مِیْکَنْدِ.

۲- اِرَادَهٗ اِی کِهٖ بَرَایِ رَسِیْدَنِ بَحَقِّ دَاوَدَّ اَزِ اَن جِهَتِ کِهٖ قُوِی اَسْتِ نِیْگِذَاوَرْدِ
غَفْلَتِ دَا مَنگِیْرِ اَوِ گِرَدَدِ.

۳- شُوقِ وَاشْتِیَاقِی کِهٖ اَزِ حَقِّ دَرِ وُجُودِ اَوِ هَسْتِ نِیْگِذَاوَرْدِ اَوِ اَزِ یَاَدِ حَقِّ
عَاْفَلِ گِرَدَدِ.

۴- اَسْبَابِ عَالَمِ وُحُودِ بَرِ اِرَادَهٗ حَقِّ بَیْنِ اَوِ نَقْصَانِی وَاوَدَّ نِیْکَنْدِ، چَشْمِ سَبَبِ
بَیْنِ اَوِ بَسْتَهٗ مَسَبِّبِ رَا مِی بِنْدِ سَبَبِ رَا نَمِی بِنْدِ.

۵- شَرْحِ صَدْرِی دَاوَدَّ حُوَادِثِ وِ عَوَارِضِ کِهٖ بَرِ اَوِ وَاوَدَّ مِیْشُودِ وِی رَا
مَتَزَلِزِلِ نِیْکَنْدِ دَلِشِ مَحْکَمِ، قَلْبِشِ قُوِی خَاطِرِشِ اَرَامِ اَسْتِ.

۶- هِیْچِ فِتْنَهٗ وِ بَلَائِی وِی رَا اَزِ رَا هٗ رَاسْتِی کِهٖ طِی مَسْکَنْدِ مَنَحْرَفِ نِیْیَاوَرْدِ.

۷- هَرِ چِهٖ خَلْقِ دَرِ بَارَهٗ اَوِ بَگُوینَدِ گُفْتَهٗ اَنهٗا دَرِ وُجُودِ اَوِ اَثَرِ نِیْکَنْدِ

مدحش کنند از مدح آنها شاد نمیشود زمش کنند دلگرفته و غمگین نمیگردند از
ظلمت نفس رسته تحت تأثیر گفته‌های خلق قرار نمیگیرد.

۸- هر عملی انجام میدهد از نظر خود او مردود است عملش نزد خودش
وزنی ندارد، ملامت نفس نمیگذارد خود پسندی در او ظهور کند او دائماً در سلامت
و سرکوبی نفس است.

۹- بامور عالم بنظر بی‌عیبی مینگرد چشم عیب بین او بسته با چشم حق بین
در عوالم خلقت خطائی نمی‌بید ،

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

الزَّهْدُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۱۱۶ (۱).

زهی همت که حافظ راست از دنیا و از عقبی

نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر گویت

زهّد در لغت بمعنی إِعْرَاض است زاهد کسی است که از دنیا بجهت آخرت
إِعْرَاض نماید خواه چه میگوید: زهد إسقاط رغبته است از شیء بکلی الزَّهْدُ اسْقَاطُ
الرَّغْبَةِ عَنِ الشَّيْءِ بِالْكُلِّيَّةِ.

بنا بگفته خواه چه زاهد باید کسی باشد که از حطام دیوی اعراض و از نعم
اخروی هم اغماض نماید قطعاً همچو کسی برای از دست رفتن اش مجزون و برای
آنچه هم بدو میرسد شاد نخواهد بود.

امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز در موضوع زهد بهمین معنی اشاره میفرماید :

(۱) اگر شما دارای ایمان هستید (باید بدانید) آنچه در نزد خدای متعال برای شما

باقی میماند آن بهتر است.

مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَلَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرْفَيْهِ.

کسیکه بر گذشته افسوس نخورد و بر آینده نیز شاد نگشت از دو جهت

بزهد رسیده است

زهد بین دو کلمه از قرآن است و آن دوا نیست:

لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ۚ ۲۳
۵۷

نسبت با آنچه از دست شما رفته افسوس مخورید و نسبت با آنچه بدان میرسید

شاد نباشید.

زهد باید علت و جهتش روشن باشد. زاهد باید بداند از چه اعراض میکند ،

برای چه اعراض میکند و چرا باید اعراض کند و بخصوصه چرا باو سفارش شده زهد

بورزد و تقوی پیشه کند.

عالی نباید فدای دانی گردد و دانی نسبت بعالی رجحان و برتری حاصل

کند. اشیاء عالم وجود هر چه هست جهة انسان خلق شده. برای تمتع و استفاده

اوست. او برای خدا خلق شده و همه برای او خَلَقَتِ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتِكَ

لِأَجْلِي بنا بگفته حافظ «حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی».

تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی

نسان آفریده ای است که بر همه مزیت و برتری دارد، او حق دارد بارعایت دسور

دارای همه چیز بشود. مالک همه چیز بشود از همه چیز بهره بر گیرد و استفاده نماید. اما

نباید دلبند و مفتون یا گرفتار بگردد بطوریکه خود را فراموش کند و موقعیت خود

را از دست بدهد. با دلبستگی، عالی فدای دانی یا شریف اسیر وضع میشود در راه

وصول بحق همین علائق و دلبستگیها تشکیل موانع و حجب میدهند همینها بیشتر

انسانرا از مسیر اصلی منحرف بمشتملیات نفس سرگرم میسازند که سرانجام آن

خسران و زیان است.

زهد برای اینست که این موانع بر سالك سد راه نکنند. در راه او را متوقف

نمایند. درد دنیا او را گرفتار و بآخرت او را پای بند نسازند. زاهد در سیر الی الله از همه چیز چشم میپوشد در عین اینکه از همه چیز استغاده میکند و همه چیز در اختیار دارد.

در مورد زهد استشهد بآیه فوق از این نظر است که زاهد بداند باید چشم از دنیا و آخرت به بندد و نظرش بحق باشد آنچه در نزد حق متعال است برای او از دنیا و آخرت بهتر است.

در اینجا سئوالی پیش میآید و آن اینست که از مؤمن زاهد چه چیز در نزد خدای باقی میماند. چه عملی از او منظور نظر حق خواهد شد جواب این است: آن نیت پاک و آن عمل خالصی که او آنرا از روی بی نظری و بی غرضی انجام دهد.

وقتی از نفس در هر عملی اسقاط رغبت شد وظیفه شخص را وادار بانجام امری نمود آن عمل روی بی نظری و بی غرضی انجام میشود. حقیقت زهد اینست و این نحوه عمل است که در نزد خدای متعال باقی خواهد بود، آنکه بدین ترتیب عمل میکند چون عملیاتش روی تمایلات نفسانی نیست او را در انتظار پاداش نخواهد بود تا بدان دلشاد باشد. در ثانی بر گذشته تأسفی ندارد چه هر چه انجام داده روی وظیفه انجام داده است این چنین کس آن مؤمن زاهدی است که امیر-المومنین علیه السلام باستناد از قرآن از او نشانی داد.

نور عشق وقتی بساحت دل پرتو افکند غرض و مرض را بر طرف میکند. علل و آفات را دفع میکند. هوی و هوس را بکنار میزند، زهد را از قید خارج میسازد. راه را نشان میدهد زاهد روی بی نظری از دنیا و عقبی دست بر میدارد. حافظ که چشم از دنیا و عقبی بسته و روی بی نظری بعبادت قیام میکند و میگوید: «جز خاک کوی دوست چیزی بچشم نمیآید.» بحقیقت زهد رسیده است او که بزاهدان بدسیگوید (۱) از این نظر است که آنها مادون زهد حافظ را اختیار کرده اند.

(۱) زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ماهر چه گوید جای هیچ اکره نیست *

خواجه زهد را بسه درجه تقسیم نموده مگوید:

«زهد برای عامه قربت، برای مرید ضرورت

و برای خاصه خست است.»

بعد از ترك کردن محرمات زهد در مشتهیات است این زهد بجهت دور بودن از عتاب حق متعال بجهت تنزه از نقص و برای اکره مشارکت در کارهای فساق است.

عالمه محرمات شرع مقدس را ترك و نسبت بمشتهیات آن زهد میورزند تا در اعمال خلاف بافساق همکار نباشند و مورد عتاب حضرت حق عزاسمه قرار نگیرند. و نظر آنها از این زهد تقریب و رفعت مقام است.

برای خاصه زهد در فضول و در مازاد مایحتاج زندگی و در قوت و خوراک است. خاصه اکتفا میکنند بآن مقدار از مایحتاج زندگی که برای وصول بمقصد کافی باشد. این زهد بمنظور مغتنم شمردن وقت. فراغت خاطر دفع اضطراب و متخلق شدن بصفات انبیاء و صدیقین است این همان زهد است که برای مرید ضروری است و باید با آن زمینه سلب اراده را برای خود فراهم سازد.

درجه سوم زهد که گفته شد برای خاصه خست است زهد ذر زهد است که حاصل میگردد در وقتی که سالک بتساوی حالات برسد و بهیند آنچه نسبت بآن زهد میورزیده بسیار حقیر و ناچیز بوده است و مشهود او گردد که در مراحل

* زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته کرد سگار چیست

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من وتو

راز این پرده نهان است و نهان خواهد شد

کسب و اکتساب نظر او دخیل نیست.

مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ .

خسّت این زهد برای سالک از این جهت است که افق دید او در این مقام بسیار وسیع شده می بیند چیزهایی را که قبلاً نمیتوانست به بیند بدرک حقایقی میرسد که قبلاً از درک آنها عاجز بود.

سالک زمانی دنیا می بیند بعد دنیا و آخرت می بیند. از این مقام میگذرد تنها آخرت می بیند از این مقام هم بالاتر می رود نه دنیا می بیند و نه آخرت این آن قتی است که چشم او بحمال شاهد ارلی روشن، و دلس بمور حقّ مور گردیده و دروادی حقائق قدم گذارده است .

در اول برای وصول بآخرت نیست بحطام دنیوی زهد میورزید بعد از آخرت برای وصول بحقّ اکنون که بحقّ سده حقارت بنا ر در مقابل نعمت آخرت می بیند. می بیند از چه برای چه زهد میورزید پس از آنکه بحقّ رسد وضع آخرت را در مقابل نعمت وصال می بیند می بیند از چه برای چه زهد میورزید! وضع غیر حقّ که برای او در مقابل حقّ معلوم گردید می بیند باید از زهد قبلی زهد ورزد و از آن رویّه پیراری جوید این همان زهد است که بری خاصّه خسّت است و خواهجه بآن عنوان «زهد در زهد» داده است آنکه باین زهد میرسد به تساوی حالات میرسد، فقر و غنا نزد او یکسان، پستی بلندی برای او یکی است،

سودائیان عالم پندار را بگوی سرمایه کم کنید که سودوزیان یکی است

حافظ

الْوَرَعُ

قال الله تعالى: وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ۚ (۱) .

باب دیده بشوئیم خرقة ها از می

که موسم ورع و روزگار پرهیز است

معنی ورع پرهیز کاری و تقوی است وَرِعٌ (بفتح واو و کسر راء) صاحب ورع را گویند: کسی است که از معاصی دور و از شبهات از ترس وقوع در محرمات پرهیز نماید.

بعضی در معنی ورع نوشته اند: ورع آن است که بقدر چشم برهم زدنی قلب از یاد حق غافل نباشد،

در اصول کافی در باب ورع چند خبر از ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نوشته شده یکی از

آنها اینست: **عَلَيْكُمْ بِالْوَرَعِ فَإِنَّهُ لَا يَبَالُ مَا عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا بِالْوَرَعِ (۲)**

(حضرت صادق سلام الله علیه)

أمیر المؤمنین میفرماید: **لَا مَعْقَلَ أَحْسَنَ مِنَ الْوَرَعِ** پناه گاهی از ورع

بتر نیست

راغب اصفهانی در باب ورع مینویسد: ورع در اصل لغت بمعنی جبن مقرون بضعف است و گاهی در هر یک از آنها استعمال میشود ولی در اصطلاح شرع برای «خودداری از شتاب کردن بجمع متاع دنیا» قرار داده شده است.

ورع بر سه نوع است: یکنوع ورع واجب و آن خودداری از چیزهای حرام

است و این قسم برای تمام مردم است

بکنوع ورع راجح و آن توقّف در تحصیل اموال شبههناکست و این ورع

برای متوسط از مردم است.

(۱) و جامه های خود را پس پاک کن.

(۲) ورع را شمه خمد سازد نمه سد آنچه تا د خداست مگر بسبب ورع.

نوع سوّم ورع فضیلت و آن خودداری از بسیاری از مباحات و اقتصار بر حدّ اقلّ از ضروریات است و آن از برای پیغمبران، صدیقان، شهداء و صالحان است. ص ۳۰۸ ترجمه الذریعه.

در مجمع البحرین وَرَعٌ بِوَرَعِ تَائِبِينَ، صالحین، متّقین، و وَرَعٌ صَدِّیقِینَ تَفْسِیمِ شده است.

آنچه خارج میسازد مکلف را از فسق که لازمه قبول شهادت است وَرَعٌ تَائِبِینَ است.

آنچه خارج میشود مکلف بسبب آن از شبهات وَرَعٌ صالحین است. آنچه موجب میشود که مکلف ترك کند حلال را از ترس وقوع در حرام وَرَعٌ متّقین است

و آنچه موجب اعراض از غیر خداست از آنچه که ساعتی از عمر تلف نشود و بیاد عیر حقّ صرف نشود آن ورع صدیقین است.

نظر خواهی از ورع آن معنائیست که شامل تمام قسمتهای فوق است. روی استشهادی که در مورد وَرَعٌ از آیه شریفه « وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ » نموده است چنین بنظر میرسد که منظورش از ورع، تزکیه، تطهیر باطن، و قطع علاقه از ماسوای حقّ است. ضمن تعریف ورع بهمین معانی اشاره ای دارد او میگوید:

« وَرَعٌ حَفْظُ نَفْسٍ وَدَوْرِي كَرْدَنِ از معاصی است بجهت تعظیم حقّ از آنچه لازم است نفس از آن حفظ شود. وَرَعٌ برای عامّه آخرین مقام از زهد و برای مریدان و لاین مقام است وَرَعٌ بر سه درجه است. »

درجه اوّل - دوری از قبائح است برای حفظ نفس، ازدیاد حسنات، و بقاء ایمان.

درجه دوم حفظ حدود است در اموری که مباح هستند از جهة تقوی، سالم ماندن، خلاصی از پستی و رهائی از آهانت نمودن بحدود.

درجه سوم - تورع از هر داعیه ایست که منجر شود بد تلف نمودن وقت مشغول کردن خاطر، و عارض شدن حالی که معارض حال جمع باشد.

ورع در این مقام عبارت از اینست که شخص از هر عارضه ای که معارض حال حضور، وقوع بعالم جمع، و هر فکر و عملی که موجب تشتت خاطر باشد دوری جوید.

حافظ غزلی دارد که با این جمله «ما نگوئیم بد» شروع میشود (۱)

(۱) ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم

جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم

عیب درویش و تو نگر بکم و بیش بدست

کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم

رقم مغلظه بر دفتر داتش نز نیم

سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

شاه اگر جرعه رندان نه بخرمت نوشد

التفاتش بمی صاف مروق نکنیم

خوش بر آیم جهان در نظر راه روان

فکر اسب سیه وزین مغرق نکنیم

آسمان کشتی ا باب هنر می شکند

تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید

گو تر خوش باش که ما گوش باحق نکنیم

حفاظت از خصم خطا گفت نگیریم بر او

ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

در این غزل حافظ اسمی از ورع نبرده ولی آنچه نوشته بامراتب ورع تطبیق میکند پس بنا بگفته حافظ و تعبیر ما.

وَرِعٌ (بفتح واو و کسر را) بد نمیگوید بکارهای خلاف نمیگردد، بناحق میل نمیکند، خود را تیره بخت و دیگران را روسیاه نمیسازد.

وَرِعٌ عیب درویش و توانگر را نگوید، بکم و با بیش آنان نظر ندارد بر دفتر دانش رقم مغلطه نکشد، از تصورات واهی و تخیلات بی جابر کنار و دور است.

وَرِعٌ بقیود نفسانی مقید نیست، در بند تجملات دنیا نیست، بفکر زرو زیور نیست، او بایک زندگی ساده خو گرفته زیر نظر صاحب شریعت عمر خویش را با آرامش بپایان میرساند.

وَرِعٌ تکیه گاهش دیانست، در این بحر معلق، معلق نیست، علم و دانش فضل و هنر، جاه و مقام او را مقید نمیکند میدانند هنرمندان را در این بحر کشتی شکسته است بدین سراب تکیه نمیدهد.

وَرِعٌ با خصم در مقام مخاصمه نیست، سر دشمنی ندارد خصم حق گنفت جدل با سخن حق نکند : خطا گفت خطا را علیه او دست آویز قرار نمیدهد:

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او

وَرِحٌ بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

در مقدمه این باب قولی از صاحب مجمع البحرین نقل گردید گفته شد او ورع را بچهار قسمت ورع تائبین، ورع صالحین، ورع متقین و ورع صدیقین تقسیم نموده جا دارد ماهم بورعی که از حافظ نقل شد عنوان «ورع عاشقین» بدهیم و آنرا در عداد آنها ثبت کنیم:

التَّبَتُّلُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً ^۸/_{۷۳} .

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی

در خزانه بمهر تو و نشانه تست

بتن مقصّرَم از دولت ملازمت

ولّى خلاصه جان خاك آستانه تست

تَبَتَّلُ لغتاً بمعنی انقطاع است - این عربی در معنی این لغت می گوید: «تَبَتَّلَ إِلَيْهِ» أَيْ انْقَطَعَ إِلَيْهِ بِالْأَعْرَاضِ عَمَّا سِوَاهُ انْقِطَاعاً تَاماً مُعْتَدّاً بِهِ بِعِنَى رُوى كُن بسوی حَقّ با اِعْرَاضِ از غیر بوجهی که باو برسی - به بیان حافظ یعنی:

دامن دوست بدست آرز و ز دشمن بگسل

مرد یزدان شو و فارغ گمذر از اهرمان

بوجود گرامی رسول اکرم در این آیه امر شده از ماسوای حَقّ علاقه را

قطع کن یکجا بحق روی نمای . با وصول این امر قطعاً برای وجود گرامیش

حالت انقطاع حاصل حضرتش دل از خلق یکجا کننده است حافظ میگوید:

ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون

رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

راهنما و پیر ما رویش بسوی حَقّ است او مأمور است که از غیر قطع علاقه

کند. قبله او حَقّ متعال است او از غیر بیگانه ز با حَقّ متعال آشناست ما مریدان

چرا باید از حَقّ دور باشیم؟! و چرا باید بغیر او رو کنیم!؟

از آیات رحمت ، نمونه های بارز کمال ، ائمه هدی علیهم السلام رجس

برداشته شده آنها پاک و مطهر هستند این آیه در وصف آنهاست .

إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُمْ

تَظْهِيراً $\frac{۳۲}{۳۳}$ (۱) .

رجس مانع ظهور خواست حَقّ است، اثر عصیان نمیگذارد خواست حَقّ از شخص بظهور برسد. امر تبثّل بما هم شده است اما هیچگاه ما بحقّ رو نمیکنیم و حال انقطاع برای ما حاصل نمیشود. اصولاً آنکه بلوث معصیت آلوده نیست، بزنگ هوی دلش کدر نیست با حَقّ فاصله ندارد و از خدا جدا نیست و مکلف بتکلیف تبثّل نمیباشد و مأمور با بلاغ امر است، تبثّل مربوط بماست، مائیم که دور هستیم و باید نزدیک شویم. مائیم که علقه و علاقه بغیر داریم و باید قطع علاقه کنیم. مائیم که غافل هستیم و باید غفلت از ما دور و حال انقطاع برای ما حاصل گردد. جریان امور بطور کلی از نظر ماست، رسول برای ما آمده. امام برای ما تعیین شده. مکلف مائیم و تکلیف متوجه ماست، مائیم که باید با آداب انبیاء مؤدّب و صفات اوصیاء متّصف باشیم و از آنها در راه و روش سرمشق بگیریم پس این بساط رحمت جبهه ما و این خوان نعمت اصولاً برای ما گسترده شده است.

طریق صدق بیاموز ز آب صاف آیدل بر استی طلب آزادگی ز سرو چمن

(حافظ)

انبیاء و اولیاء معلّم ما هستند و ما باید زیر نظر آنها تربیت شویم. اعمال و افعال آنها برای ما حجت، کردار رفتارشان برای ما سرمشق است آنها را حَقّ متعال تربیت کرده که ما بوسیله آنها تربیت شویم از آنها رجس را گرفته تا ما بفهمیم پاکی یعنی چه. اثر محبت و عشق را از وجود آنها ظاهر ساخته که ما بدانیم در راه عشق بحق چگونه باید باشیم.

ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب

که گرد عارض خوبان خوشت گردیدن

اینک ما باید بدانیم دعوت از رسول دعوت از ماست، امر بر او امر بر ماست

(۱) همانا خدای متعال اراده کرده است که از شما اهل بیت رجس را بردارد شما پاک و مطهر باشید دامن عصمت شما بلوث معاصی آلوده نباشد.

نبتل او جهد ماست. انقطاع کامل آخرین نقطه سیر و نهایت کمال ما:

اللَّهُمَّ هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ .

خواه نبتل را بمعنی انقطاع تام گرفته الا اینکه میگوید. با جبار و مجرور «أَلَيْهِ» بعد از آن حق متعال رسول اکرم را به تجرید دعوت نموده اسلذا در این مبحث وارد بحث تجرید شده و آنرا سه درجه تقسیم نموده است.

۱- تجرید انقطاع از حظوظ نفسانی ۲- تجرید انقطاع از نفس ۳ -

تجرید انقطاع بسوی سبق.

در مقام اول تجرید انقطاع یا از حظ نفس است یا از توجه بغیر. حظ نفس باشد توجه با بتلائاتی که در پی حظوظ نفس هست سبب قطع حظ خواهد گردید. توجه بغیر باشد یا جاء موجب آنست یا خوف، رجاء باشد یا رسیدن بمقام رضاء رجاء زایل میگردد. خوف باشد بوصول بمقام تسلیم خوف برطرف خواهد شد. امکان دارد تصور آزمایش و امتحان دیگران نیز دل را بطرف خلق بکشاند در این صورت آن نیز با رسیدن بعوالم شهود که سالک به بیند هر چه هست از جانب حق متعال است نمایل آن برطرف میگردد.

در مقام دوم که تجرید انقطاع از نفس است و نفس باید ترك شود. ترك نفس بمجانبت و دوری از هواهای نفسانی است و این انقطاع حاصل نمیگردد مگر با حصول لذت انس، ظهور برق کشف و تجلی آثار ربوبی. با ظهور این مراتب خواهشهای نفسانی مطرود و بالتبع نفس ترك و طرد میگردد.

در مقام سوم که تجرید انقطاع بسوی سبق است (۱) بدوام استقامت و استغراق قصد و وصول بحق و نظر داشتن با وائل مقام جمع است این تجرید وقتی حاصل است که برای سالک این سه امر حاصل شده باشد.

(۱) مقام سبق مقام مقرّین است.

السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ۱/۶

الرَّجَاءُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ

يَرْجُوا اللَّهَ $\frac{21}{33}$ (۱) .

دارم امید عاطفتی از جناب دوست کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست
رجاء ضد یأس است. رجاء امیدواری و یأس ناامیدی است. راجی امیددارد
بمطلوب خود برسد، مأیوس از درك مطلوب خود ناامید است.

چون هر امیدوار در راه وصول بمطلوب خود از جهة نرسیدن بمطلوب
خائف است از این جهة رجاء بمعنی خوف نیز آمده است در این آیه رجاء بمعنی
خوف است.

مَا لَكُمْ لَا يَرْجُونَ اللَّهَ وَقَارًا $\frac{13}{71}$.

چه بشما شده است که از عظمت خدای خائف نیستید؟

(۱) لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ

وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهُ كَثِيرًا .

در وجود رسول خدا برای شما خصائل و صفاتی پسندیده هست میتوانید آن خصائل
را از او اخذ کنید او را قدوه و پیشوا و راهنمای خود قرار دهید این کار را کسانی خواهند
کرد که با آخرت معتقد ، بخدا امیدوار ، و از او زیاد یادکنند . حافظ میگوید .
نسبت رویت اگر باماه و پروین کرده اند

صورت نادیده تشبیهی بتخمین کرده اند

در وجود رسول خدا صفات و خصائلی هست که ما با آنها نرسیده و پی به آنها سرده ایم
آنچه میگوئیم و در مقام توصیف بر میآئیم بقدر استعداد و قابلیت است که اکنون واجد
آن هستیم .

در مجمع البحرین برای استعمال رجاء بمعنی خوف این شعر بعنوان شاهد ذکر شده است.

لَعَمْرُكَ مَا أَرْجُو إِذَا مِتُّ مُسْلِمًا عَلَيَّ إِجْنِبْ كَأَن فِي اللَّهِ مَصْرَعِي
«بجان تو سوگند اگر من در راه خدا باشم و مسلمان بمیرم بهر جانب که
برمین بیایم من از مرگ خوف ندارم».

کاشانی میگوید. « هر که بچیزی امیدوار بود و بر عملی که بدان موصل
باشد مسارعت ننماید اورا متمنی و مدعی خوانند نه صاحب رجاء گفته اند:

« كَلَّ مَنْ رَجَا عُرْفَ رَجَاءِهِ فِي عَمَلِهِ » .

هر که اهل رجاء باشد رجای او از عملش فهمیده میشود.

و خوف و رجاء بمثابت دو قدمند ساکنان طریق را که بدان قطع منازل و
مراحل کنند، گاهی بقدم خوف از مهالك وقوف و سکون فترت میگذرند، و گاهی
بقدم رجاء از ورطات یأس و قنوط راه بدر میبرند. نه امنی و قراری که غلت
(تشنه گی و سوز عطش) طلب را شفا دهند و نه یأسی و قنوطی که طمع از وصل قطع
کنند : « لا مَعَكَ قَرَارٌ وَ لا مِثْلُكَ قِرَارٌ » میان خوف و رجاء و رغبت و رهبت
قدمی میزنند».

عَلَّتْ خَوْفٌ «نفس» و عَلَّتْ رَجَاءٌ «حَقٌّ» است خائف خوفش از جهة خویش و
رجائش از طرف غیر (حَقٌّ متعال) است.

خائف خوف دارد مبدا تکالیفی که بعهدہ اوست خوب نتواند از عهده انجام
آنها بر آید عمل خود را قابل و لایق مقام کبریائی حَقِّ نمیداند ولی در عین حال
امیدوار است که حَقٌّ متعال بر او ایراد نگیرد. خوف او از ناحیه خود او و رجائش
از ناحیه حَقٌّ متعال است. خائف چون بکرم مر جُو امیدوار است نسبت رجائش بعیر و
چون بنقص خود معترف است نسبت خوفش بخود او منتسب است.

بهمین نظر گفته‌اند: الرَّجَاءُ إِرْتِيَاخُ الْقُلُوبِ بِمُلاحَظَةِ كَرَمِ الْمَرْجُو: - کاشانی میگوید: «از آن جهت که فایده رجاء تبرید و ترویح است نسبت بجمال دارد، و از آن روی که فایده خوف تسخین و تبریح است نسبت به جلال دارد.»

کاشانی رجاء را بتجلیات جمالی و خوف را به تجلیات جلالی حضرت حق نسبت داده است لازمه این نظر اینست که هیچگاه خوف از سالک زائل نگردد (حتی پس از وصول بکمال و مقام فناء) چه وقتی نسبت آن بجلال حق عزاسمه داده شده زوال آن متعسر و غیرمتصور است در صورتیکه اگر بنفس نسبت داده شود زوال آن تصور دارد و متعسر هم نیست.

در باب خوف گفته شد در مقام کمال برای عبد فانی خوفی باقی نمیماند خوف بهیبت اجلال مبدل میشود و خود کاشانی نیز باین معنی اشاره‌ای نموده و ما آنرا در آنجا ذکر کرده‌ایم.

نفس بکمال برسد و احد آن صفاتی میشود که حق متعال واحد است، علت رجاء جمال حق بود نفس بجمال رسید علت زایل شد خوف نقص نفس است نفس بکمال برسد علت مرتفع است.

اگر بگوئیم علت خوف جلال حق است، عظمت، شوکت، قدرت، عزت موجب خوف سالک هستند لازمه اش اینستکه بگوئیم هر قدر سالک رو بکمال برود باید خائفتر بگردد (کما اینکه اکثر این نظر را دارند) و حال آنکه چنین نیست ما گفتیم نفس بکمال برسد بحق و اصل شود دارای همان صفاتی است که حق متعال و احد است. در ذات کبریائی الهی چون خوف نیست باید بگوئیم سالک هم در مقام کمال واحد خوف نخواهد بود.

وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْمَلُونَ (۱)

(۱) عزت، عظمت، از آن خدا و رسول خدا و مؤمنین است. آنها که اهل نفاق

هستند نمیدانند.

کاشانی در مورد رجاء اختلاف نظری هم با خواجه دارد میگوید: «و آنچه
 «أبو عبد الله انصاری» در تضعیف مقام رجاء گفته است که:

الرَّجَاءُ أضعفُ منازلِ المریدینِ لِأنه مُعَاوَضَةٌ مِنْ وَجهِهِ وَإِعْتِرَاضٍ
 مِنْ وَجْهِهِ (۱) .

حکمی مطلق نیست چه شاید که رجاء از نظر بکریم مرجو خیزد نه از نظر به
 عمل خود، و معاوضه وقتی بود که از نظر بعمل تولد کند.

همچنین اعتراض به نسبت با کسی ممکن بود که مرادی مخصوص طلبد
 نه با کسی که موجب رجای او غلبه تجلی صفت جمال بوده
 خواجه میگوید

«رجاء منزلی است نازل از منازل مریدین
 بجهت اینکه از یک جهت معارض است و از
 جهت دیگر اعتراض»

معارض بودن آن از این نظر است که خداوند متعال مالک عد و بنده خود
 میباشد و برای مالک این حق هست که در ملک خود هر گونه تصرفی را بنماید و
 بهر وضعی که خواستار است آنرا بیرون آرد و بهر چه اراده دارد حکم نماید .
 وقتی عبد دارای رجاء شد امکان دارد رجاء او در مورد چیزی باشد که حضرتش
 اعطاء آنرا در مورد او (راجی) اراده نکرده باشد در این صورت عبد راجی بارحاء
 خود حق را ملزم میسازد باراده آنچه اراده نداشته .

(۱) رجاء منزلی است نازل از منازل مریدین بجهت اینکه از یک جهت معارض است
 و از یک جهت اعتراض. معاوضه (با او) در عبارت فوق غلط است صحیح آن معارض است (با
 راء) کاشانی با همان غلط مطلب را توجیه کرده و بر آن اعتراض نموده است.
 کاشانی ملاحظه الرقاق که شارح منازل السائرین است روی معارض (باراء) موضوع
 را شرح داده است با اینکه این دو کاشانی با هم هم عصر و هم شاگرد بوده اند جای
 تعجب است که چرا باید او معاوض (با او) را اختیار کند قطعاً نسخه ای که
 در دست کاشانی بوده اشتباه بوده است و او با همان اشتباه موضوع را دنبال کرده است.

برای مالک این حقّ بود که هر چه بخواهد نسبت بمملوک انجام دهد. حقّ مملوک اینست که راضی باشد برضای مالک و تفویض نموده باشد امرش را بمالک و اراده نکند مگر آنچه را مالک (حقّ متعال) اراده کرده است. حال اگر بعد دارای رجاء باشد برای چیزی که مراد حقّ نباشد ترجیح داده مراد خود را برمراد حقّ در این حال معارض شده است اراده اش با اراده حقّ متعال. این آن وجه معارضه‌ای است که خواجه متذکّر آن شده است.

وجه اعتراض - وجه اعتراض از این جهت است که شخص راجی توهم میکند باینکه خداوند متعال بی‌بناز است در عذاب کردن بندگان و بر اوست که از مجرمین بگذرد و بآنها ترحّم کند و میگوید سزاوار کرم حقّ ایست که این کار را بکند در این حال راجی با حال رجاء اولاً نسبت بوعید حقّ اعتراض دارد ثانیاً با حال رجاء بحکمت خداوند متعال معترض شده و مدعی است که آنچه او تصور میکند برای بندگان آن بهتر است.

خواجه در آخر فایده‌ای هم برای رجاء ذکر میکند سیگوید: اگر این فایده در رجاء نبود در لسان شرح و قرآن رجاء ممدوح و مستحسن شمرده نمیشد و جزء مسلک محققین قرار نمیگرفت آن فایده اینست که رجاء حرارت خوف را فرو مینشانند و سبب میشود که سالک بی‌أس و ناامیدی گرفتار نگردد.

ایراد و اعتراض خواجه بر رجاء روی دقت نظر اوست چون افق دیدش باز و نظرش دقیق است روی دقت نظر و دید خود ایجاب میکند که این مطالب را بگوید، ولی چون آن حالیکه او دارد مانداریم و بآن مرحله‌ای که او رسیده ما برسیده‌ایم ایراد و اعتراض او بر رجاء بردل ما نمیشیند (کما اینکه بردل کاشانی هم ننشسته است) ما نمیتوانیم قبول کنیم اگر رجاء از ماسلب گردد حال ما بهتر خواهد بود و نمیتوانیم قبول کنیم تنها رجاء برای فرونشاندن آتش خوف خوب است ما حال خواجه را چون بداریم ایراد و اعتراض او را قبول نمیکیم. اگر ما بحال اورسیدیم و سلب انازیت از ما شد آنوقت ما هم تصدیق میکنیم اگر بعد

واجد رجاء نباشد حال او بهتر خواهد بود.

حد رجاء تا سرحد لقاء است لقاء حاصل شود رجاء رایل میگردد همان طوریکه گفتیم در عالم جمع خوف مفهومی ندارد باید بگوئیم رجاء هم موضوع ندارد.

رجاء و خوف برای سالک در راه سلوک بمنزله دو بال هستند، سالک با این دو بال در حرکت و سیراست اگر خود سالک شکسته شد (بفناى نفس رسید) بدیهی است دو بال او هم شکسته خواهند شد.

اختلاف نظر کاشانی با خواجه از آنجاست که خواجه رجاء را از مقام لقاء که عالترین مقام انسانی است مورد بحث قراردادده و کاشانی آنرا از آن مقام نمینگرد. آنرا که کاشانی میگوید خواجه نیز معترف است عده‌ای هستند که رجاء آنها از جهت کرم مرجو است و از جهت عمل خود نیست و عده‌ای هم هستند که رجاء آنها از جهت غلبه تجلی صفت جمال است، اگر کاشانی از مقام خواجه این مبحث را مورد تحقیق قرار میداد بخواجه حق میداد که او در این حکم خطا نکرده است.

آیات و اخباری که در مورد رجاء وارد است همه مربوط بمقامی است که مادون لقاء است همه بجای خود محفوظ و محترم است آنانکه بقاء میرسند کم هستند حکم باید روی حالات کلیه افراد صادر گردد اگر فانی و ملاقی رجاء را پس از وصول طرد و رد میکند نظر او دلیل نیست که باید رجاء رد شود حضرت صادق علیه السلام میفرماید: پدرم فرمود «در قلب بنده مؤمن دونور هست، يك نور» نور خوف، يك نور رجاء و هر دو باهم مساوی هستند اگر وزن شوند باهم برابر خواهند بود (۱).

(۱) قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) : كَانَ أَبِي يَقُولُ : أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُورَانِ، نُورٌ خَيْفَةٌ وَنُورٌ رَجَاءٌ لَوْ وَزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَيَّ هَذَا وَلَوْ وَزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَيَّ هَذَا. (اصول کافی جلد دوم صفحه ۶۷)

این روایت و نظیر این روایت همه مربوط بمقامات مادون لقاء است که سالک در آن نیست و خودپرستی است و هنوز از رسم خارج نشده و بوصول حق نرسیده است اگر سالک در راه سلوک حالش غیر آن باشد که امام فرموده است معلوم میشود که اصولاً براه نیفتاده و در راه بیست این روایت از حال آنکسانی خبر میدهد که براه افتاده و در سیر هستند.

خواجه رجاء مادون لقاء را سه قسمت تقسیم نموده میگوید:

(۱) رجاء در درجه اول آن رجائی است که

عامل را بکوشش و امیدارد و بخدمتش لذت

میدهد و او را بیدار میکند که از مناهی بگذرد.

(۲) درجه دوم از رجاء مربوط بصاحبان

ریاضات است آن افرادی که کوشش میکنند

برسند بمقامی که قصد آنها خالص گردد ضمیر

آنها پاک شود و از شرک نجات یابند. این رجاء

بترك لذائذ، همراه کردن عمل با علم و بطلب

بیزاری از غیر حق است.

(۳) در درجه سوم رجاء از آن ارباب قلوب

است. رجاء ارباب قلوب رجاء لقاء حق است

رجائی است که باعث ازدیاد اشتیاق، سبب

نقض عیش و موجب کناره گیری از خلق است

رجاء ارباب قلوب عیش را مکدر و هر قدر خوش و راحت باشد، بر سالک

آنرا ناگوار میسازد و او را از خلق برکنار میدارد چه این رجاء توأم با آتش عشق و همراه

باسوز و گداز است. رجائی است که سالک در ایام هجر دارد و او را باید برای زمان

وصال آماده سازد. دو غزل از حافظ که وضع حال و رجاء سالک را در این مقام نشان

میدهد جهة نمونه ذکر میگردد.

زهی خجسته زمانی که یار باز آید

بکام غم زدگان غمگسار باز آید

به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم

بدان امید که آن شهسوار باز آید

اگر نه در غم چو گمان او رود سر من

ز سر نگویم و سر خود چه کار باز آید

مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد

بدان هوس که بدین رهگذار باز آید

دلی که با سر زلفین او قراری داد

گمان مبر که بدان دل قرار باز آید

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی

بیوی آنکه دگر نو بهار باز آید

زنقش بد قضا هست امید آن حافظ

که همچو سرو بدستم نگار باز آید



اگر آن طائر قدسی ز درم باز آید

عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

دارم امید برین اشک چو باران که دگر

برق دولت که برفت از نظرم باز آید

آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود

از خدا می طلبم تا ب سرم باز آید

خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز

شخصم از باز نیاید خبرم باز آید

گر نثار قدم یار گرامی نکنم

گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم
 گریه بینم که مه نو سفرم باز آید
 مانعش غلغل چنک است و شکر خواب صبح
 ورنه گریه بشنود آه سحرم باز آید
 آرزومند رخ شاه چوماهم حافظ
 همتهی تا سلامت ز درم باز آید

الرَّغْبَةُ

قال الله تعالى: وَ يَدْعُونَنا رَغْباً وَ رَهْباً $\frac{90}{31}$ (۱).

مرحبا ای بیک مشتاقان بده پیغام دوست

تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

رَغِبَ - يَرْغَبُ - رَغْباً وَ رَغْبَةً از باب علم يعلم (بکسر لام در فعل اول و فتح لا در فعل ثانی) بمعنی رو آوردن و طلب کردن چیزی است از روی میل و شوق با حرف جر (عَنْ) مفعول بگیرد بمعنی رو گردانیدن و اعراض کردن از چیزی است.

أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ $\frac{46}{19}$.

آیا رو گرداننده‌ای تو از خدایان من ای ابراهیم؟

با «إِلٰهِي» مفعول بگیرد بمعنی رو آوردن بکسی است با ناله و زاری.

(۱) إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ يَدْعُونَنا رَغْباً وَ رَهْباً

وَ كَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ .

آنها کسانی بودند که برای ما خاشع بوده و در امر خیر جهت ماسرعت میکردند و ما

را از روی خوف وَرَغْبَةً میخواندند.

«إلى رَبِّكَ فَارْغَبْ» $\frac{8}{94}$.

«بسوی پروردگارت با تضرع و زاری روی آور».

مورد رَجَاء شخص راجی یعنی «مرجو» مشکوک الوقوع ولی مورد رَغْبَت

شخص راغِب یعنی «مرغوب» متیقن الوقوع است.

رَجَائی که شخص نسبت بپیزی دارد حصول و وقوع مرجو او برای او مسلم نیست ولی چیزی که بآن رَغْبَت دارد مورد رَغْبَتش امری است مسلم.

شخص ممکن است چیزی را نه بیندو نسبت بآن رجاء پیدا کند ولی مرغوب را باید ببیند تا نسبت بآن رَغْبَت حاصل کند.

خواجه میگوید:

رَغْبَت سلوکی است بر تحقیق، رَجَاء طمعی

است محتاج به تحقیق. رَغْبَت بحق در حقیقت

از رَجَاء است ولی ما فوق رَجَاء است.

رَجَاء بر سه درجه است. درجه اول اختصاص باهل علم دارد که از مطالعه خبر و تحصیل علم حاصل میگردد. این رَغْبَت راغِب را بکوشش و اداشته از کسالت و انکسار حفظ و از کارهای مباحی که موجب ضعف اوست باز میدارد.

درجه دوم رَغْبَت صاحبان حال است. این رَغْبَت قویتر از رَغْبَت اول است. راغِب در این مقام هر چه در قوه داردهمه را صرف وصول بمقصود میکند. صاحبان حال همیشان عالی است غیر مقصود هر چه باشد ترك میکنند.

درجه سوم رَغْبَت از آن اهل شهود است. این رَغْبَت علاقه راغِب را از ماسوی قطع اورا از آفات قصور محفوظ برای او از علاقه کمترین اثری باقی نمیگذارد. عنوان این رَغْبَت رَغْبَت تشریف بحضور است.

ابن عربی در مورد رَغْبَت جمله کوتاهی دارد که با بیان خواجه نزدیک است

او میگوید رَغْبَت بر سه قسم است ۱- رَغْبَت نفس ۲- رَغْبَت قلب ۳- رَغْبَت سر

رغبت نفس در ثواب ، رغبت قلب در حقیقت ، رغبت سر در حق است.
رَغْبَةُ النَّفْسِ فِي الثَّوَابِ. وَ رَغْبَةُ الْقَلْبِ فِي الْحَقِيقَةِ وَ رَغْبَةُ السَّرِّ
فِي الْحَقِّ.

رغبت یکی نفسانی است یکی روحانی است و یکی الهی در رغبت نفسانی
راغب در کسب ثواب میکوشد در رغبت روحانی در کسب معارف و در رغبت الهی
در وصول بحق . رغبت الهی عالیترین درجه از رغبت است سالک در این مقام جز
رغبت وصول بحق رغبتی ندارد حافظ رغبتش رغبت الهی است یعنی رغبت او رغبت
وصول بحق است.

گفتار آتشین و ابیات دلنشین او همه از این رغبت حکایت میکنند به بیند
در این غزل او چه میگوید و رغبتش در چیست.

گر دست دهد خاک کف پای نگارم

بر لوح بصر خط غیباری بنگارم

بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است

از موج سر شکم که رساند بکنارم

پروانه او گر رسدم در طلب جان

چون شمع همان دم بدمی جان بسپارم

امروز مکش سر زوفای من و اندیش

زان شب که من از غم بدعا دست بر آرم

زلفین سیاه تو بدلداری عشاق

دادند قراری و ببردند قرارم

ای باد از آن باده نسیمی بمن آور

کان بوی شفا بخشی بود دفع خمارم

گر قلب دلم را نهد دوست عیاری

من نقد روان در دمش از دیده شمارم

دامن مفشان از من خاکی که پس از من

زین در نتواند که برد باد غبارم

حافظ لب لعش چو مرا جان عزیزست

عمری بود آن لحظه که جان را بلب آرم

حافظ در این ابیات نشان میدهد برای وصول بحق رعبت بمرگ دارد

در این غزل درسه جا بدین معنی اشاره میکند «بلمی جان بسیارم-نقد روان در

دمش ازدیده شمارم- عمری بود آن لحظه که جان را بلب آرم» آیا ما

هم برای وصول بحق این رعبت در وجودمان هست؟ اگر باشد رهی سعادت که ما

هم با اولیاء خدا نزدیک شده درعداد آنها درآمده ایم.

إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ فَمَنْنُوا الْمَوْتَ ۖ ۶/۵۹

«اگر گمان میکنید شما دوست خدا هستید و باو محبت دارید پس آرزوی

مرگ کنید».



فہرست معاملات

۲

۱- رعایہ

۲- مراقبہ

۳- حرمت

۴- اخلاص

۵- تہذیب

۶- استقامت

۷- توکل

۸- تفویض

۹- تقویہ

۱۰- تسلیم

معاملات

الرَّعَايَةُ

قالَ اللهُ تَعَالَى: فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا $\frac{27}{57}$ (۱).

کی عطرسای مجلس روحانیان شدی

عمل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی

(۱) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ . ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا وَ قَفَّيْنَا بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاَهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ .

د مانوح و ابراهیم را برسالت جهت هدایت فرستاده کتاب و نبوت را در ذریسه (اولاد) آن دو قرار دادیم بعضی هدایت یافتند و بسیاری فاسق شدند.

بعد از آن دو رسول عده دیگری آمدند. بعد از آنها عیسی بن مریم را به نبوت بر گزیدیم باو کتاب و انجیل دادیم. در دل آنکسانی که از او متابعت کرده بودند رأفت، رحمت را قرار دادیم. رهبانیت فرض ما نبود آنها خود آنرا اختیار کردند ما نوشته بودیم که رضا و خوشنودی خدا را طلبند. آنها رعایت رهبانیت را هم نکردند و آنچه لازمه صحت آن بود مرعی نداشتند. ما آن عده ای را که رعایت امر حق را نموده ایمان آوردند اجر و پاداش دادیم و از آنها عده زیادی فاسق شدند (و بالنتیجه از اجر و پاداش ممنوی محروم ماندند)

رعایت رهبانیت را نوشته اند ایمان به پیغمبر وقت و توجه باحکام او بوده است که از آن سر باز زده و قبول دین نکردند.

رعایت بمعنی چریدن و چرانیدن (لازم و متعدی) آمده است رَعَتِ الْمَاشِيَةَ^۲ یعنی آن حیوان چرید (گوسفند - گاو یا شتر) رَعَى الْمَاشِيَةَ - چرانید آن حیوان را. راعی (اسم فاعل) چوپان را گویند که گوسفندان را میچراند چون حفظ کردن، مراقبت کردن و توجه کردن لازمه چرانیدن است از این جهت این لغت در این معانی استعمال شده است: فَمَارَعَوْهَا حَقَّ رَعَايَتِهَا. یعنی آنچه لازمه توجه، حفظ و مراقبت بود بجای نیاوردند.

در راه حَقَّ چنانچه ملاحظه آداب، رسوم، احکام و اوامر الهی بشود رعایت حقوق حَقَّ شده است در آیه فوق نکوهش از آن جهت است که رعایت حقوق نشده است.

نسخه ای که طبیب بمریض میدهد طبیب این انتظار را دارد که مریض نسخه اش را عملی سازد و بدان وسیله بصحّت برسد. اگر مریض نسخه طبیب را عملی نکرد طبیب حَقَّ دارد از جهت پیش گیری امراض و عدم ابتلاء سایرین و بهبود حال مریض با و اعتراض کند بگوید چرا رعایت دستور مرا نکردی و بمداوی خود قیام نمودی. شخص مریض امکان دارد بگوید من شفا نمخواهم و میخواهم بهمین مرض باقی باشم ولی از نظر مصالح جمع و حال اجتماع تبرئه و تنزیه اولازم است کتب آسمانی نسخه های الهی هستند قرآن نسخه کامل الهی است برای رفع مرض از قلبها رسیده است.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ۚ ۱۰/۴

امراض قلبی را نسخه قرآن شفا میبخشد پس از نظر اصلاح حال حَقَّ هست که گفته شود: فَمَارَعَوْهَا حَقَّ رَعَايَتِهَا. خواجه میگوید: الرَّعَايَةُ صَوْنٌ بِالْعِنَايَةِ - رعایت حفظ نفس از مخالفت حَقَّ و نظر نداشتن بغیر اوست بجهت عنایتی که حَقَّ متعال بحفظ نفس و کمال آن داشته است - حفظ نفس با پیروی از احکام الهی و کمال آن با عمل کردن به به نسخه کامل قرآن است.

کاشانی شارح منازل السائرین ذیل مبحث فوق و آیه مورد بحث مینویسد
تصوّف در دین اسلام بمثل رهبانیت در دین مسیح است. همانطوریکه رهبانیت
در دین مسیح از طرف حقّ متعال واجب نشده بود و پیروان عیسی عَلَيْهِ السَّلَام آرا خود
برای رضای خدا اختیار کردند و خدای متعال نیز آنها را پذیرفت اما فرمود رعایت
رهبانیت آنطور که باید بشود نشد،

تصوّف نیز مأمور به عباد نیست جهت خوشنودی و رضای حقّ اختیار میگردد و
بهمین نظر خواجه هم در تعریف رعایت گفته است: **الرَّعَايَةُ صَوْنٌ بِالْعِيَاةِ**
نظر کاشانی در صورتی صحیح است که بصوّف را ما امری زائد از اوامر و
دستورات الهی بدانیم اگر پذیرفتیم تصوّف « **تَخْلُقُ نَاحِلَاتِ الْهَيْ** است و مؤدّب
شدن با آداب شرع و شریعت است ظاهراً و باطناً» (۱)

یعنی روشی است برای رسیدن بکمال و ترك خودپرستی که کمال بندگی
و عبودیت است تشبیه آن برهبانیت مبتدعه صحیح و معقول بنظر نمیرسد. ظاهراً
کاشانی تصوّف را امر زاندی فرض کرده که چنین مطلبی را عنوان کرده اس.
رعایت بر سه درجه است اول رعایت در اعمال. دوم رعایت در احوال.
سوم رعایت در اوقات.

مبادرت بعمل روی بی نظری انجام عمل روی بصیرت و آگاهی، ناچیز
شمردن عمل و چشم پوشی از آن که موجب تکثیر عمل است درجه اول از
رعایت است.

متهّم کردن جهد و کوشش، بی اعتنائی بحال، و نمودن باینکه
نفس غنی و بی نیاز است درجه دوم از رعایت است.

(۱) تعریف دیگری نیز از تصوف شده است. **التَّصَوُّفُ كِتَابُ الْفَضَائِلِ وَ مَحْوُ
الذَّائِلِ - التَّصَوُّفُ تَرْكُ الْفُضُولِ وَ حِفْظُ الْأَصُولِ - التَّصَوُّفُ رَفْضُ الْهَوَى وَ
مَلَاذِمَةِ التَّقْوَى - التَّصَوُّفُ شُكْرٌ عَلَى النِّعَمِ وَ صَبْرٌ عَلَى النِّقَمِ - التَّصَوُّفُ فَنَاءُ
النَّاسُوْتِيَّةِ وَ ظُهُورُ الْاَهْوِيَّةِ** ص ۱۶ ریاض السالکین :

آگاهی از سیر، دل نبستن بمقامات، استخلاص از رؤیت صفا درجه سوم از رعایت است.

در سیر و سلوک همیشه سالک با سه اصل روبروست. رعایت آن سه اصل برای او کمال اهمیت را دارد. آن سه یکی عمل است، یکی حال است، یکی وقت. در اصل اوّل وقتی سالک مراعی عمل بود در انجام عمل کمال دقت و توجه را دارد عمل را بدون علم انجام نمیدهد، بی موقع و بی وقت انجام نمیدهد. روی ریا و کسب شهرت انجام نمیدهد. جهت جزا و اخذ پاداش انجام نمیدهد، در عمل کسالت نشان نمیدهد. عمل را وظیفه، و وظیفه را سبک و ناچیز می‌شمارد با این ترتیب وزن عمل را بالا میبرد.

در اصل دوّم وقتی سالک مراعی حال بود بحال اعتنا نمیکند، حال را مقام نمی‌پندارد، بر جِد و جهد خویش تکیه نمیدهد، کوشش و سعی خود را هیچ می‌شمارد، در عین آرزو و نیار نفس را بی نیاز جلوه میدهد. دلخوش میکند باینکه بر سر او هر چه میرود خیر و صلاح اوست.

در اصل سوّم وقتی سالک مراعی زمان و وقت است از قدمش در سیر آگاه است. مسیر، مقام، و مقصد را می‌شناسد. آزاد و مقید را از هم تمیز میدهد. نورانی و ظلمانی را تشخیص میدهد از رسم خارج شده بصفای دل رسیده است ولی صفای او منظور نظر خود او نیست **ذَهَبَ عَن شَهُودِ صَفْوَه**.

المَّرَاقِبَةُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَا لَا ذِمَّةً ۙ . وَقَالَ:

فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ ۝۹ (۱) .

باسبان حرم دل شده ام شب همه شب

تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

رَقَبَةٌ (بکسر را و سکون قاف) بمعنی حفظ کردن و انتظار کشیدن آمده است رَقَبَ الشَّيْءِ - حَرَسَهُ آن شیء را حفظ کرد . رَاقِبٌ (باب مُفَاعَلَةٌ) نیز بهمین معناست .

رَاقِبَ الشَّيْءِ - حَرَسَهُ . مَرَّاقِبُهُ (مُصَدَّرٌ باب مُفَاعَلَةٌ) که در این باب مورد بحث است بمعنی نگریستن و حفظ کردن است . سالکی که اعمال نفس را تحت نظر میگیرد و خود را حفظ میکند که از طریق حَقِّ منحرف نشود آن سالک اهل مراقبه است .

خواجه میگوید: مراقبه دوام ملاحظه مقصود است . (بحق متعال دایماً نظر داشتن) . سالکی که در طریق حَقِّ واقع بود و بحق همیشه نظر داشت اهل مراقبه است .

مراقبه سه درجه دارد . درجه اول مراقبه ایست که سالک در سیر بسوی حَقِّ دارد .

(۱) لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَا لَا ذِمَّةً ۙ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ .

آنانکه از صراط هدایت بدورند نسبت بمردمان مؤمن هیچگاه رعایت حفظ عهد ، ضمان و پیمان را نمیکندند . آنها اشخاصی هستند ستم پیشه و بحقوق دیگران متجاوز . و گفت: تو منتظر باش آنها نیز در انتظار تو هستند . تو منتظر یاری و نصرت حَقِّ باش ، آنها منتظرند که برای توجه پیش میآید .

درجه دوم توجه یافتن بمراقبه حق است - سالک متوجه میگردد که حق متعال مراقب اوست.

درجه سوم مراقبه ایست که سالک نسبت بآثار وجودی حضرت حق داراست کیفیت تجلیات حضرت احدیت را پیوسته مورد نظر دارد. قسم اوّل را میتوان مراقبه مقدّماتی، دوّم را متوسط، و سوّم را عالی نام نهاد.

در مراقبه مقدّماتی مراقبه سالک در آیاب و دهباب، خورد و خواب، گفت و شود، طاعات و عبادات، رفتار و کردار است در این مراقبه نظر سالک این است که از طریق دستورات شرع خارج نگردد آنچه انجام میدهد بر وفق دستور باشد و برای این منظور مراقبه را دارد که خود را با طاعات و عبادات زینت دهد تا مورد توجه و عنایت واقع گردد. خود را میآراید تا او را به پسندند و محرّک او در این مراقبه وعده ها و وعیدها است. از خوف عقاب از بدیها گناره گیری میکند بامید ثواب بخوبیها میگرداند.

در مراقبه متوسط سالک حق متعال را مراقب خود می بیند. بشهود در میاید که در هر حال خدای متعال مراقب اوست:

كَانَ اللهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَاقِبًا ۝۲
۳۳

خدای متعال نسبت بهمه چیز رقیب است این شهود بسالک نظر دیگری میدهد سالک را عوض میکند. مسیر او را تغییر میدهد. در اوّل او برای خود کار میکرد در این مراقبه برای خدا کار میکند. در اوّل محرّک او وعده های حق بود. در این مراقبه محرّک کش جلب رضایت حق است. در آنجا در انجام اعمال نظر تجارت داشت در اینجا وظیفه او را بعمل وادار میکند، در اوّل بهشت و یا جهنم منتهای مقصد او بود. در اینجا وصال و لقاء نهایت سیر اوست. بقول حافظ: **بین تفاوت ره از از کجاست، تابکجا!**

در این مراقبه چون سالک با عشق و حبت بوظائف قیام میکند و منظور او

ترك خودپرستی است بدیهی است در نظر با حق متعال معارضه ندارد و نسبت به احکام او اعتراض نمیکند. و مراقبه خود او هم دیگر مورد نظر او نخواهد بود.

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةَ مُرَاقِبَةَ نَظَرِ الْحَقِّ إِلَيْكَ بِرِفْضِ الْمَعَارِضَةِ، وَبِالْإِعْرَاضِ عَنِ الْإِعْتِرَاضِ، وَنَقْضِ رِعْوَنَةِ التَّعَرُّضِ.

در مراقبه عالی . مراقبه سالک روی سبق ذات و ظهور اشارات و افاضات حضرت احدیّت است در کلیّه اجزاء زمان ازلاً و ابداً ، و روی خلاصی از ر و قید مراقبه است که با فنای نفس و تخلیص از رسم حاصل است در این مراقبه آیات و افاضات الهی مورد مشاهده سالک است میخواید بدانند بچه کیفیت آیات در آفاق و انفس و در عالم انوار بروز و ظهور دارند و چطور إلهامات اشارات و افاضات بخلق میرسد و تجلیات افعالی و صفاتی و ذاتی چگونه است . عبارت ساده تر مراقبه او روی مشیّت و اراده الهی است . حافظ ظاهرّاً شاهد این مراقبه بوده است که میگوید:

بهر نظر بت ما جلوه میکند لیکن

کس ابن کرشمه نبیند که من همی نگرم

بر آستان مرادت گشاده ام در چشم

که يك نظر فکنی خود فکندی از نظرم

رَقِيبٌ مُخَالَفٌ دَرِاقِيبِ

از آنوقتیکه سالک بمراقبه برمیخیزد رقیب سرسخت او نیز مراقبه را شروع میکند مراقبه درحقیقت يك نوع مبارزه است. مراقب میخواید در تمام حالات حق را منظور بدارد رقیب میخواید حق را از نظر دور بدارد. مراقب در سیر بسوی حق است. رقیب در این خیال است که سالک را از طریق حق منحرف سازد، مراقب بطاعات و عبادات روی میآورد رقیب او را بسوء و فحشاء امر میکند. او رو بعفاف و کفاف میرود، این بفقر و تنگدستی او را میترساند، سالک میخواید بیاد حق متذکر

باشد. رقیب او را بفرااموشی میکشاند. او از وعده، غرور و مکر کنار میکشد. این مکر و وعده و غرور او را میفریبد. و بالاخره این جنگ و گریز هست تا یکی از این دو بدیگری غالب شود اگر هوی، نفس، و شیطان (رقیب مخالف سالک) غالب شود کار سالک زار است.

فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا $\frac{۱۱۹}{۴}$.

اگر سالک غالب گردد.

فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا $\frac{۱۸}{۳۳}$.

نوعاً اشخاصی که از دست رقیب زبردست خود جان بدر نمیرند در مراقبه اوّل هستند و علتش اینست که در پی مشتهیات نفس بوده و هر چه میخواهند برای خود میخواهند و خود را منظور دارند چون از خود پرستی خلاص نشده و خواسته آنها نفسانی است رقیب بر آنها غالب میگردد آنها ای که از مراقبه اوّل خارج شده در مراقبه دوّم واقعند از آن جهت که از آنها سلب اراده شده و نظر خود را کنار گذاشته اند رقیب نمیتواند بر آنها غلبه کند چه اینها جزء احزاب الهی هستند و حزب الهی با همه جا غالب است.

احزاب الهی دوستان خدا هستند کسانی هستند که عشق و محبت حقّ ساحت دل آنها را فرا گرفته است، دل آنها در تصرف حق است دلی که در تصرف حقّ اند رقیب نمیتواند در آن دل راه یابد.

دل سرا پرده محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست

من که باشم در آن حرم که صبا پرده دار حریم حرمت اوست

بی خیالش مباد منظر چشم زانکه این گوشه جای خلوت اوست

ستر ظاهر مبین که حافظ را سینه گنجینه محبت اوست

اهل محبت و عشق کسانی هستند که در بحر غرق میشوند اما تر نمیشوند نوع افراد در تماس هستند اما از کسی رنگ نمیگیرند. با همه رو برو

میشوند اما تحت تأثیر هوای کسی قرار نمیگیرند در دل نوری دارند با آن نور که نمیدان بیرونند فاتح وغالب بر میگرددند.

گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد

بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر

کز آب هفت بحر بیک موی تر شوی

خطری که از رقیب مخالف ممکن است متوجه سالک گردد اولاً در مرحله اول از مراقبه است در ثانی در وقتی است که هنوز دل به تصرف حق بیرون نیامده و بنیروی عشق مجهز نیست . دزد بجائی میرود که در آنجا متاعی باشد سالک عاشق چه متاعی دارد که دزد بتواند بدان دستبرد زند !!! حافظ میفرماید :

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست

الْحَرَمَةُ

قال الله تعالى: وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ $\frac{۳۰}{۲۲}$ (۱).

کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد

محقق است که او حاصل بصر دارد

چو خامه در ره فرمان او سر طاعت

نهاده ایم مگر او به تیغ بر دارد

حَرَمَةٌ (بسکون راء) و حُرْمَةٌ (بضم راء) بجای آوردن اعمالی است که خداوند

(۱) آنکه امر و نهی الهی را بزرگ شمارد، ترك کند آنچه نهی شده، بجای آورد

آنچه امر شده آنچه از اطاعت و فرمانبرداری برای او در نزد خدای متعال باقی میماند

برای او از هر چیز بهتر است.

متعال برای بندگان تعیین فرموده آنچه انجام آنها موجب ثواب و ترك آنها موجب عقاب است. تعظیم حرمت ترك محرّمات و عمل بواجبات است؛ اگر کسی تعظیماً للحق آنچه امر شده انجام دهد و آنچه نهی شده ترك کند. تعظیم حرمت الهی نموده است،

خواجه میگوید: خودداری از مخالفت نسبت بانجام اوامر و خودداری از ارتکاب نسبت بمحارم و مناهي تعظیم حرمت الهی است. **الْحَرَمَةُ هِيَ التَّحَرُّجُ عَنِ الْمُخَالَفَاتِ وَالْمَجَاسِرَاتِ:**

پسر اگر از پدر احترام کرد نه از جهت ترس یا از جهت اکرام بلکه از جهت بزرگواری و عظمت پدر، آن پسر نسبت پدیر حفظ حرمت نموده است. تعظیم حرمت الهی انجام دادن فرائض و ترك کردن محرّمات است روی عظمت و جلالت حقّ چون حفظ حرمت بعد از حصول معرفت است بنابراین کسی میتواند حفظ حرمت کند که: اولاً عظمت و جلالت حقّ متعال را بشهود درك کرده باشد. ثانیاً بداند اگر از ترس عذاب منہیات را ترك کند و بامید ثواب به عبادت قیام نماید طاعت و عبادت او برای خلاصی از عذاب یا اخذ اجرت است خالص نیست. ثالثاً بداند اگر در نجاتش عملش را مؤثر بداند او در عبادت نظر بغیر حق داشته است این نوعی از ریاء در دین است. **النَّظَرُ إِلَى الْغَيْرِ فِي الطَّاعَةِ تَدِينٌ بِالرِّيَاءِ.**

در مورد عبادتی که روی نظر انجام شود و نفس در آن دخالت کند امیر المؤمنین علی علیه السلام بیانی دارد میفرماید:

«و آن دسته و قومی که خدای را روی نظر عبادت میکنند عبادتشان عبادت بزرگانان است.»

و آن دسته و قومی که خدا را از ترس عبادت می کنند عبادتشان عبادت غلامان است:

و آن دسته و قومی که برای سپاسگزاری و اداء شکر خدای را عبادت میکنند

عبادتشان عبادت آزادگان است. (۱)

بنا بر این عبادتی که حافظ داشته عبادتی بوده که احرار دارند چه

او مگویند:

چو خامه در ره فرمان او سر طاعت

نهاده ایم مگر او بتیغ بر دارد

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست

طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم

و آنچه گویند روانیست نگوئیم رواست

اینها شرائط درجه اول از تعظیم حرمت بود ، شرائط در درجه دوم تعظیم

حرمت عبارت است از اینکه سالک در بیان عبارت بقدر فهم مخاطب سخن گوید

برای عامه خبری از آیات الهی شرح میدهد از ظاهر آنچه نوشته شده تجاوز ننماید

روی تکلف و زحمت به بحث مطالب مبادرت نکند . در تاویل خود را بزحمت

نیاندازد. با ذکر مثل از ظاهر عبارت دور نرود. روی دراک و توهم شخصی مدعی

فهم مطالب نباشد.

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ اجْرَاءُ الْخَبْرِ عَلَى ظَاهِرِهِ وَهُوَ أَنْ يَبْقَى أَعْلَامُ تَوْحِيدِ

الْعَامَّةِ الْخَبْرِيَّةِ عَلَى ظَوَاهِرِهَا لَا يَتَحَمَّلُ الْبَحْثَ عَنْهَا تَعَسُفًا. وَلَا يَنْكَلُبُ لَهَا

تَأْوِيلًا. وَلَا يَتَجَاوَزُ ظَوَاهِرَهَا تَمَثِيلًا. وَلَا يَدَّعِي عَلَيْهَا إِدْرَاكًا وَتَوْهُمًا .

تعظیم حرمت در درجه سوم حفظ انبساط است باینکه بسالک در انبساط

(۱) إِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ. وَإِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ

رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ. وَإِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ .

جرات دست ندهد و حفظ سرور است باینکه سرور در امن مداخله نکند. و حفظ شهود است بر اینکه سبب با شهود معارضه نکند.

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ صِيَانَةُ الْإِنْبِسَاطِ أَنْ تَشَوَّبَهُ جِرَاءَةٌ: وَصِيَانَةُ السَّرُورِ أَنْ يَدْخِلَهُ أَمْنٌ. وَصِيَانَةُ الشُّهُودِ أَنْ يُعَارِضَهُ سَبَبٌ.

در دربار سلطان آنانکه تقرب تامی بسطان دارند از قرب بسطان همیشه برای آنها

حالت انبساطی حاصل است مقرّ بانی که در حضور سلطان هستند در حال انبساط سعی میکنند که حرمت نگاه دارند چیزی نگویید که از حدود ادب خارج باشد در این مقام این حفظ نفس «صیانت انبساط» است.

در همین مقام برای مقرّ بان علاوه بر انبساط، سرور و نشاطی هم هست مقرّ بان همیشه مسرور و شادمان هستند. ولی در عین سرور و شادمانی مراقبند که وانمود کنند که از مکر سلطان ایمن نیستند. حفظ سرور میکنند تا سلطان بدانند آنها از ار درامان نیستند.

همینطور است حال سالک مقرّ ب او نیز سرور خود را حفظ میکند تا اثر ایمنی از آن سرور مشاهده نگردد و معلوم دارد که او از مکر ایمن نمیباشد.

فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ ۹۹ .

حرمت دیگر سالک در این مقام حرمت حفظ شهود است که از معارضه سبب درامان باشد. برای سالک هر چه پیش آید باید بچشم حقّ بین و رذات را از طرف حقّ بداند اگر سالک سببی به بیند باید حفظ شهود کند سبب را از پیش چشم بردارد تا شهود او از عارضه سبب مصون باشد.

ناید فراموش کرد این حالات همه حکایت از رسم میکند مربوط باوقاتی است که سالک در مقام تفرقه است بمقام جمع صعود نکرده است هنوز بقیائی است از انانیت او باقی است. اگر از رسم سالک چیزی باقی نباشد این تصورات برای او پیش نمی آید. سالک واصل کی قبض و بسط را بخود نسبت میدهد تا در مقام حفظ آن باشد. کجا سبب می بیند تا در مقام معارضه با سبب باشد. چه دار است تا بجواهد.

«امن» را هم بر آن اضافه یا از آن کسر نماید.

اینها تصوّرات عالم تفرقه است، در وقتی است که سالک خود را در میان می بیند .
حافظ میگوید :

نشان موی میانش که دل در و بستم

ز من میپرس که خود در میان نمی بینم

الإِخْلَاصُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ ^۳/_{۳۹} (۱)

در خلوص منت از هست شکی تجربه کن

کس عیار زر خالص شناسد چو محک

اخلاص در طاعت ترك ریا و انجام عمل است برای خدا - در مورد اخلاص
نظریهای مختلفی داده شده ذکر آنها خالی از فایده نیست.

ابوالفتوح رازی ذیل آیه شریفه :

وَ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ ^{۱۳۹}/_۱ (۲)

اقوالی از علماء و مشایخ نقل میکنند مینویسد: حدیفه یمان گفت از رسول ﷺ پرسیدم که اخلاص چه باشد؟ رسول ﷺ گفت : من از جبرئیل پرسیدم گفت
من از خدای پرسیدم مرا گفت: **الإِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ سِرِّي اسْتَوَدَعَهُ قَلْبٌ مِنْ أَحِبَّتِهِ
مِنْ عِبَادِي.**

« اخلاص سِرِّی از اسرار من است آنرا در دل بنده ای میگذارم که او را
دوست دارم.»

ابوذر غفاری گفت رسول گفت : **إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً وَمَا بَلَغَ عَبْدٌ حَقِيقَةَ**

(۱) دین خالص مختص ذات کبریائی الهی است (دین در اینجا بمعنی توحید است).

(۲) برای، ماست اعمال ما و برای شماست اعمال شما.

الإِخْلَاصِ حَتَّى لَا يُجِبَ أَنْ يُحَمَدَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ عَمَلِ اللَّهِ.

همانا برای هر حقی حقیقتی هست عبد بحقیقت اخلاص نمیرسد مگر آنوقتی که دیگر خواهان نباشد او را مدح کنند برای کاری که برای خدا انجام میدهد.

یحیی معاذ گفت : هُوَ تَخْلِيصُ الْعَمَلِ مِنَ الْعَيْبِ وَالذَّمِّ كَتَمِيزِ اللَّبَنِ مِنَ بَيْنِ الْفَرْثِ وَالذَّمِّ.

اخلاص آن باشد که عمل خالص دارد از عیب و ذم چنانکه شیرمیزاست از میان سرگین و خون.

ابوالحسن بوشنجی گفت : اخلاص آن بود که لَا يَكْتَبُهُ الْمَلَكُ وَلَا يُفْسِدُهُ الشَّيْطَانُ وَلَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ الْإِنْسَانُ وَلَا يَعْلَمُهُ غَيْرُ الرَّحْمَنِ.

اخلاص آن باشد که فرشته را به نشستن راه نبود و شیطان رابه تباه کردنش و آدمی براو مطلع نباشد و جز خدای عزوجل کسی نداند.

وَقِيلَ هُوَ مَا أُسْتَرَّ مِنَ الْخَلَائِقِ وَأُسْتَصْفَى مِنَ الْعَالِيَةِ.

گفته شده اخلاص آن است که پوشیده باشد از خلائق و صاف باشد ازعالیق. رویم گفت: اخلاص آن باشد آنچه کنی نبینی.

ابویعقوب مکفوف گفت : اخلاص آن بود که حسنات هم چنان پوشیده دارد که سیئات را. در اصول کافی در باب اخلاص خبری ذکر شده باین مضمون:

حضرت رضا سلام الله علیه از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل میکند که فرمود:

طَوْبِي لِمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ الْعِبَادَةَ وَالِدُّعَاءَ وَلَمْ يَشْغَلْ قَلْبُهُ بِمَا تَرَى عَيْنَاهُ
وَلَمْ يَنْسَ ذِكْرَ اللَّهِ بِمَا تَسْمَعُ أذْنَاهُ، وَلَمْ يَحْزَنْ صَدْرُهُ بِمَا عَطِيَ غَيْرُهُ.

سعادت نصیب آن کسی است که خالص کرد برای خدا عبادت و دعا را . مشغول نکرد قلبش را بآنچه دید دو چشم او ، و فراموش نکرد یاد خدا را بسبب آنچه شنید دو گوش او ، حزنی بر او وارد نشد بسبب آنچه بر غیر او داده شده. خواهجه میگوید :

اخلاص در عمل این است که عمل از هر عیب و نقص مبرا باشد و مشوب به هیچ شائبه‌ای نبوده باشد، **الإِخْلَاصُ تَصْفِيَةٌ الْعَمَلِ مِنْ كُلِّ شَوْبٍ .**

درجه اول بچشم پوشی از عمل، بر آزی نبودن از عمل، و بخلاصی از طلب عوض است نسبت بعمل.

درجه دوم بچشم پوشی از شهود، بخجل بودن از اجراء عمل با بذل جهد، و بدیدن عمل است که عمل توفیقی است از حق متعال (۱).

درجه سوم بخلاصی از عمل، با آزادی از رقّ رسم، و برها نمودن عمل است در مسیر علم ازلی بوجهی که عامل خود شاهد بر حکم عمل بوده باشد. عامل وقتی از مرحله اول اخلاص گذشت و مرحله دوم را نیز در پشت سر گذاشت عملاً وارد مرحله سوم آن میشود. در این مرحله عامل می بیند عملی که انجام میدهد طرح و نقشه‌اش از قبل ریخته شده حکم ازلی این بوده که این عمل بدین کیفیت و بدین ترتیب در این زمان بدست این عامل عملی گردد. البته آن عملی که فسادی بر آن مترتب نیست حسنه است نه سیئه و بحکم :

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ۖ ^{۷۹}/_۴

بتوان آنرا بحق متعال نسبت داد. در این مقام عامل با این شهود عمل را در مسیر علم ازلی قرار داده و بحکم « عَلِمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ » او شاهد حکم و عامل علم ازلی خواهد بود.

با این توجه هنگام عمل عامل بکنار رفته از اثر جزائی عمل بکلی نظرش

۱- در مقام اخلاص عامل باید از عمل خود شرمند باشد تا آنجا که مقدور است در تمسیه عمل بکوشد. بعد از آنکه عمل را انجام داد از عمل خود بیزار و شرمند باشد و بداند عمل عنایتی بوده از حق متعال که انجام آن با او واگذار شده است و باید در هنگام عمل بمقام شهود نظر نکند چه شهود عمل را بحق نسبت میدهد. در مقام شهود عمل از مشهود است «حق متعال» نه از عامل این نظر ممکن است عامل را نسبت بانجام عمل سست نماید.

سلب میگردد بدین ترتیب از رُق رسم خارج بکمال اخلاص میرسد.
 وَالذَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ إِخْلَاصُ الْعَمَلِ بِالْإِخْلَاصِ مِنَ الْعَمَلِ تَدَعَهُ يَسِيرٌ مَسِيرٌ
 الْعِلْمِ وَتَسِيرٌ أَنْتَ مُشَاهِدُ الْحُكْمِ حَرًّا مِنْ رُقِ الرَّسْمِ.

التَّهْذِيبُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: فَلَمَّا أَفْلَقَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ (۱).

شست و شوئی کن و وانگه بخرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

تهذیب مصدر باب تفعیل بمعنی آراستن و اصلاح کردن است - هَذَبَ الشَّجَرَ یعنی درخت را با زدن شاخ و برگ اصلاح کرد - هَذَبَ الشُّعْرَ شعر را زینت داد. مرد مهذب مرد پاکیزه خوی را گویند. مهذب بمعنی پاک شده است. کسیکه فضائل را کسب و رذائل را دفع کند تهذیب نفس نموده باصلاح حال خود موفق شده است.

کمال الدین عبدالرزاق کاشانی شارح منازل السائرین در مورد استشهاد باین آیه بر موضوع تهذیب مینویسد: تهذیب تحسین ادب، تحسین خُلُق (بضم خاء) تحسین عمل و تحسین علم است. حضرت ابراهیم در این آیه هر چهار موضوع را تحسین و تهذیب کرده است.

۱- تهذیب ادبی او این است که در استدلال از نقص رو بکمال رفته در

(۱) فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفْلَقَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ .

هنگامیکه شب رسید ابراهیم در تاریکی قرار گرفت ستاره ای را دید گفت: این خدای من است، همینکه ستاره غروب کرد گفت من دوست ندارم آنچه غروب میکند و نابیند میگردد،

اوّل کوکب ، بعد قمر ، بعد از آن شمس را ربّ خویش خوانده است در آخر بنقص پرستش اجرام سماوی اشاره کرده و مشرکین را بعالم توحید رهبری نموده است.

۲- تهذیب خلقی او باین است که با مشرکین مماشاة نموده در اوّل با آنها هم عقیده و هم نظر شده بعداً با استدلال منطقی و علمی اثبات توحید نموده است و در آخر از آنها بیزاری جسته میگوید : من از مشرکین نیستم.

مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۷۹ .

۳- تهذیب عملی او این است که بمقصد خویش عملاً رو کرده میگوید : من بسوی خالق رو نمودم که آسمانها و زمین را خلق نموده است و من از مشرکین نیستم:

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفاً وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۷۹ .

۴- تهذیب علمی او این است که کفار را آگاه ساخته باینکه چیزی که زوال پذیر است قابل پرستش و ستایش نیست میگوید نباید دوست داشت آنچه را که زوال در پی آن است .

إِنِّي لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ .

خواجه میگوید :

تهذیب شعبه‌ای است از شعبِ ریاضت و امتحان و ابتلاء سالکان مبتدی است (سالکان با امتحانات و ابتلائات مهذب میشوند) ۹
برسدرجه است.

درجه اوّل تهذیب خدمت ، دوّم تهذیب حال ، سوّم تهذیب قصد است در اوّل خدمت مهذب میشود، در دوّم حال مهذب میگردد، در سوّم قصد.

تهدیب خدمت آن است که جهل خدمت را از طریق صواب خارج نسازد ، خدمت عادت نشود، همتی که موجب انجام خدمت است قاصر نگردد.

تَهْدِيْبُ الْخِدْمَةِ اَنْ لَا تَخْلُجَهَا جِهَالَةٌ وَلَا تَسُوْقُهَا عَادَةٌ وَلَا تَقْفُ عِنْدَهَا هِمَّةٌ ؛
همت قاصر گردد شخص از وصول بکمال محروم می‌گردد چه ارتقاء بدرجات

معنوی موقوف به داشتن همت است.

ذره را تا نبود همت عالی حافظ طالب چشمه خورشید درخشان نشود

اگر خدمت را عادت راهنما شود خدمت رنگ عادت بخود می‌گیرد هر خدمتی که شخص در آن حال انجام دهد روی عادت است کمال مطلوب وقتی حاصل است که شخص از عادت خارج گردد **اَلْمَجْرُوْعُ اَوْصَافِ الْعَادَةِ** (ابن عربی)

تهدیب حال آن است که حال بعلم متمایل نگردد، برای رسم خاضع نشود، وصاحب حال بخط التفاتی نکند.

تَهْدِيْبُ الْحَالِ وَهُوَ اَنْ لَا يَجْنَحُ الْحَالُ اِلَى عِلْمٍ. وَلَا يَخْضَعُ لِرِسْمٍ وَلَا يَلْتَفِتُ اِلَى حِظٍّ .

حال و تمایل آن بعلم

ثمره علم عمل و ثمره معرفت حال است . درخت علم بیار به نشیند ثمره آن عمل ، لطیفه دل بار عرفان بگیرد ثمره آن حال است.

عالم ممکن است بدون عمل باشد ولی عارف (عارف ربّانی) بدون حال نمیشود. علم تحصیلی و معرفت حصولی است. علم با تحصیل حاصل می‌گردد. معرفت با اضافه و اشراق، علم امکان دارد با ظلمت همراه باشد. معرفت نور محض است با ظلمت جمع نمیشود. با علم ممکن است شخص از حق دور باشد با معرفت دوری از حق ممکن نیست. از علم محبت بحق حاصل نمیشود معرفت موجب حصول محبت است. از علم دل باطمینان نمیرسد. معرفت موجب اطمینان خاطر است. علم شرح صدر حاصل نمیکند. معرفت موجب حصول شرح صدر است. ظلمت شك و ریب را علم برطرف

نمیسازد با معرفت شك و ریب بر طرف میگردد. علم موجب نجات نخواهد بود معرفت سبب نجات است!!

عارف ربّانی وقتی از سطح کسب علم گذشت بمقام افاضه و اشراق رسید از منبع فیض و بحر جود کسب کمال و معرفت میکند او بعلم رسمی که قیل و قال است دیگر توجّهی ندارد راهی رفته بعقب بر نمیگردد. آنکه از چشمه فیوضات ربّانی سیراب میشود چگونه میتواند بآب جوئی که از مجرای نفوس خلایق میگذرد در رفع عطش نماید؟

سالک وقتی در بحر عرفان قرار گرفت و بآب حیوة معرفت تزکیه شد و مهذب گردید و احد حال میشود حال در اثر معرفت و صفای خاطر و جلای باطن است . در وقتیکه سالک از علم بمعرفت ، و از معرفت بحال رسیده است چگونه میتواند بعقب برگشت نماید و با وجود حال بعلم متمایل گردد؟.

برای سالک هر عنایتی که از طرف ذات کبریائی الهی پیش آید چون آن عنایت موجب ازدیاد دانش و بینش اوست عنوان معرفت دارد گرچه معرفت در لسان وحی تحت عنوان علم ذکر شده و هر چه افاضه میشود بعنوان علم افاضه میشود،

عَلَمُهُ مِمَّا يَشَاءُ ۚ ۲۵۱ . وَ يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ۚ ۱۵۱ .

وَ إِنَّهُ لَنُؤْتِيهِمْ لِمَا عَمَّنَاهُ ۚ ۶۸ . وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ۚ ۴۸ .

فَاذْكُرُوا اللَّهَ مِمَّا عَلَّمَكُم ۚ ۲۳۹ . لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ ۳۲ .

ولی وقتی همین علم بمحلّ قابل می نشیند چون موجب ازدیاد کمال و دوری از جهل است برای قابل عنوان معرفت دارد و حال از همین معرفت حاصل میگردد از اینجاست که حال نباید متمایل بعلم بگردد.

چون معرفت موجب حصول محبت و سبب ازدیاد عشق است عشاق باین

جرعه‌های نور افرا عنوان دیگری داده اند آنها باین آب حیوة و مایه هستی عنوان پیاله، شراب می، و یاده داده اند.

بیاله در کفتم بندتا سحرگه حشر

بمی ز دل بیرم هول روز رستاخیز

(حافظ)

جز فلاطون خم نشین شراب

سر حکمت بما که گوید باز

(حافظ)

دل را که مرده بود حیانی بجان رسید

تا بوئی از نسیم میس در مشام رفت

(حافظ)

ساقی بنور باده بر افروز جام ما

مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

(حافظ)

رسم و خضوع در مقابل رسم

اظهار وجود، بروز قدرت، حبّ بذات، تمایل بدارائی، دل بستگی بسرمايه، چشم داشت بحالات، پای بند بودن بمقام درعین اینکه لازمه وجود است و کسی نمیتواند از خود این اوصاف رادور سازد در سیر الی الله و سفر سلوک تأکید شده است که بهیچیک از این اوصاف نباید سالک تکیه نماید تکیه کردن باین رسوم علت میگردد که سالک در راه بماند و از سیر صعودی خویش بازماند حافظ میگوید :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
این رسم و رسوم عادات معمولی مردم است نظری که سالک دارد غیر نظر
افراد دیگر است اگر سالک هم در مقابل این رسوم بمثل افراد دیگر خاضع باشد و به
آنها تکیه کند در نظر با افراد غیر متناسبه هم سطح شده است از اینجاست که سالک در

مقام تهذیب حال نباید نسبت برسم خاضع باشد.

رسم را در لغت مخالف حقیقت معنی کرده اند و یَطْلُقُ عَلٰی مَا يُقَابِلُ الْحَقِیْقَةَ
 كَقَوْلِ الشَّاعِرِ: «أَرَىٰ وَدَّكُمُ رَسْمًا وَوَدَّی حَقِیْقَةً» دوستی خود را حقیقت و
 دوستی شمارا میبینم عاری از حقیقت است.

سالک بیدار دل وقتی چشم دل بعیوب خلق باز کرد بحالات نفسانی دیگران
 واقف شد از عادات و رسوم آنها که مخالف حقیقت است آگاه گردید نمیتواند
 بمثل آنها در مقابل رسوم سر تعظیم و تسلیم فرود آورد. نمیتواند با آنها همکاری
 کند و زیر بار رسم آنها برود حال او دیگر مقتضی این خضوع نیست او می بیند که
 تکیه کردن بر رسم مانع راه اوست چطور میتواند در مقابل رسم خاضع باشد؟

از این جهت است که در مقام تهذیب حال سالک نباید برای رسمی خاضع بوده باشد
 وَلَا يَخْضَعُ لِرَسْمٍ.

حظ والتفات بحظ

التفات بحظ و بهره سبب میگردد سالک در هر مقامی که هست در همان
 مقام باقی بماند ارتقاء از مقامی بمقام دیگر وقتی میسر است که سالک بالتذات
 مادی و معنوی دلخوش نکند و با آنها تکیه ندهد. ارزش هر کس بقدر خواسته
 اوست و زن هر کس روی میزان معلومات اوست. آنکه دروادی حقایق قدم گذارده
 حق جو و خدا خواه شده است بمادون حق التفات و توجه ندارد حق عزاسمه در
 نظر او عظیم و غیر حق کوچک است عَظْمُ الْخَالِقِ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَادُونَهُ فِي
 أَعْيُنِهِمْ. علی دع،

آنکه بحظ و بهره دلخوش میکند و بمادون حق التفات و توجه دارد او
 را حافظ بمرغ کم حوصله تشبیه میکند میگوید: او خود دام راه است

مرغ کم حوصله را گوسر خرد گیر برو

رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن

در درجه سوم تهذیب قصد - قصد مهذب میشود بخلایص شدن از دل اکراه،

بدور بودن از آفت فتور ، و به نصرت یافتن بر منازعات علم.

تَهْدِيبُ الْقَصْدِ وَهُوَ تَصْفِيَةٌ مِنْ ذَلِّ الْاِكْرَاهِ وَ تَحْفُظُهُ مِنْ مَرَضِ الْفَتْوْرِ
وَنَصْرَتُهُ عَلٰى مَنَازَعَاتِ الْعِلْمِ.

قصدمهذب میگردد در وقتی که عامل در وجود خود نسبت بانجام عمل اِکراهی نداشته باشد، بر انجام عمل علاقمند و باگشاده روئی بدان رو کند و بر حکم علم نیز فائق باشد.

بنا بر دعوی علم عبادت باید روی رغبت و رهبت انجام گیرد. عامل باید راغب و راهب باشد. نسبت بوعده های الهی راغب و نسبت بعذابهای الهی راهب باشد. این حکمی است که علم میدهد و باید هنگام عمل سالک عامل آنرا رعایت کند. اما این حکم برخلاف مذاق سالک عارف است او میگوید: عبادت نباید روی ترس از آتش و یا طمع بهشت صورت گیرد. عبادت باید مجرد از قصد رغبت و رهبت یا خوف و رجاء باشد. حتی رؤیت عمل نیز برای سالک عارف خود علّتی است او این علّت را نیز از نظر دور میدارد بنا بر این قصد مهذب در آن وقتی حاصل است که عامل در نزاع با علم نیز فائق باشد.

تنها چیزی که میتواند عامل را از ذلّ اِکراه و آفت فتور برهاند و باین مقام از تهذیب قصد رساند محبّت و عشق بمعبود است. عمل وقتی روی محبّت و عشق صورت گیرد عامل احساس اِکراه و کسالت نمیکند و عمل را روی غرض و نظر انجام نمیدهد.

عشق و نزاع آن با علم

موضوع بالا يك مورد از مواردی است که عشق با علم بمنزعه بر خاسته و قصد مهذب بحکم تهذیب بر علم نصرت یافته است. قصد را چون عشق تهذیب میکند و کمال تهذیب قصد با عشق است و با حکم عشق میتوان بمراحل عالیّه از کمال تهذیب قصد رسید از این جهت موارد نزاع با علم بسیار و میتوان گفت در تهذیب

قصدهمیشه سالک عاشق با علم در منازعه است.

عشق بعاشق میگوید: باید از همه چیز چشم پوشی تا بوصول معشوق برسی.

علم بعالم میگوید: چشم پوشی بدین صورت کار عاقل نیست.

عشق بعاشق میگوید: عاشق نباید خود را به بیند. علم بعالم میگوید: پیروزی

شخص با اتکاء بنفس است.

عشق بعاشق میگوید: عاشق را با مصلحت بینی چکار. علم بعالم میگوید:

تدبیر در سر نوشت مؤثر است.

عشق بعاشق میگوید: در کیش جان فروشان فضل و شرف چه باشد. علم

بعالم میگوید: فضل و شرف موجب رفعت مقام است.

عشق بعاشق میگوید: افتادگی آموزا اگر قابل فیضی. علم بعالم میگوید: کوچک

شوی بمقام علم اِهانت میشود.

عشق بعاشق میگوید: بَبُر زخلق چو عنقا قیاس کار بگیر. علم بعالم میگوید.

گوشه گیری عِلّت روانی دارد.

عشق بعاشق میگوید: هر که زنده بعشق نباشد مرده است. علم بعالم میگوید:

آنکه علم ندارد حیوة ندارد.

عشق بعاشق میگوید: از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر. علم بعالم میگوید:

از علم بهتر چیزی نیست.

علم بعالم میگوید: عالم از عذاب خدای متعال باید بترسد. عشق بعاشق میگوید:

رحمت بر آنکه عذب شمارد عذاب دوست (۱)،

نزاع علم و عشق منحصر باین چند مورد نیست. اصولاً علم و عشق عالم و

عاشق را در وجهت مخالف رهبری میکنند.

عشق عاشق را روبانزوا میبرد. علم عالم را رو با اجتماع. عشق عاشق را

(۱) عاشقان را گردر آتش می پسندد لطف دوست

تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

روبتجرد میبرد، علم عالم را روبروتقید. عشق عاشق را بخود مشغول میسازد. علم عالم را بدیگران.

عشق عاشق را میاندازد. علم عالم را بلند میکند (۱) عشق عاشق را محزون میکند، علم عالم را مسرور. عاشق در آه و سوز و حسرت است. عالم در عیش و نوش و لذت. آن گوشه نشین است این صدر نشین. بحکم علم عالم آسوده خانه نشین است، به حکم عشق عاشق آواره بیابان گرد.

راهنمای عالم عقل و راهنمای عاشق عشق است، عالم از عقل دستور میگیرد، عاشق از عشق. اختلاف نظری که بین عالم و عاشق. زاهد و عاشق، عابد و عاشق، شیخ و عاشق، صوفی و عاشق، حکیم و عاشق، فقیه و عاشق، هست همه از اختلاف عقل و عشق بوجود آمده است. عقل مادون عشق و عشق مافوق عقل است عشق بعقل اعتنا نمیکند ولی عقل نمیتواند از تحت حکومت عشق خارج گردد. افق دید عقل محدود و افق دید عشق غیر محدود است بهمین جهت عقل پای عاقل را می بندد و عشق پای عاشق را باز میکند او پای بسته در قید عقل مفید است او اوج گرفته بسیر خود ادامه میدهد حافظ تدبیر عقل را در ره عشق همچون قطره میدانند نسبت بدریا:

قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق چو شبمنی است که بر بحر میکشد رقمی حافظ برای عقل اعتباری قائل نیست میگرد: عقل طویل را نبود هیچ اعتبار. عقل نقد کاینات است اما پیش عشق کیمیاکار وزنی ندارد.

خَرَدُ هَر چَند نَقد کاینات است چه سنجد پیش عشق کیمیاکار

مقام عشق بالاتر از مقام عقل است بمقام والای عشق دست آن کسی میرسد که جان بکف گرفته باشد و منتظر حکم عشق بوده باشد.

حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

در مورد عقل و عشق عین القضاة مینوسد: « دیده عقل زادراك حقیقت عشق

(۱) حافظ از سر پنجه عشق نکار همچو مور افتاده زیر پای پیل

محبوب است. عقل را قوت دید عشق نباشد زیرا که عشق در مرتبه ماوراء عقل است و خود در طوری دیگر. عقل را قوت ادراک او نتواند بود.

عشق در یست در صدف جان نهان و جان در دریای قضا غوص کرده عقل بر ساحل دریای قضا متوقف میشود و از خوف نهنگان بلا قدم پیش نتواند نهاد. عقل استاد مکتب معاش و معاد است اگر قدم در این مکتب نهد اطفال این مکتب بآموختن ابجد عشق در کارش آرند.

ابجد عشقت چو بیامو ختم - پیرهن محنت و غم دو ختم - کار غمت هم ز غمت ساختم - دام غمت هم ز غم اندو ختم - حاصل عشقت سه سخن بیش نیست سوختم و ساختم و تو ختم (۹)

در جای دیگر میگوید: عشق آفتاب است عقل ذره اگر چه ذره در تاب آفتاب در ظهور آمد اما از کجا او را طاقت آن بود که بخود در پرتو آن نور آید.

ذره در سایه مفقود بلکه نابود است بتاب آفتاب محسوس گردد. پس اگر چه ذره هست نماید اما اضافه هستی با آفتاب اولی تر بود. ای برادر اشتعال ذرات مشتعل شده هوست و آن نور عین نور آفتاب و این سر در غروب آفتاب نتوان دانست و سر نیستی و هستی عاشق در عشق بدین معنی توان دید.

از جام شراب عشق مستیم هنوز

چون ذره ز آفتاب هستیم هنوز

چون ذره نابوده مفقود شده

در عشق تو خورشید پرستیم هنوز

مرحوم کهپانی در وصف عشق میگوید:

مذمت عاشقان ز پستی همت است

عشق رخ مهوشان فریضه ذمت است

ز عشق منعم مکن ای ز خدا بی خبر

که نقطه مرکز دایره رحمت است

مترس از طعنه جاهل افعی صفت

که عشق گنجینه معرفت و حکمت است

ز نعمت عشق هان مباد غافل شوی

که نعمت بی علاج غفلت از این نعمت است

زیر تو نور عشق طور تجلی است دل

که داند آنکس که در بادیه ظلمت است

ز عشق بر بند لب مگر ز روی ادب

که حضرت عشق را نهایت حرمت است

صفای عشقت بود کدورت طبع را

که عشق سرچشمه طهارت و عصمت است

ز زحمت و صدمه عشق هراسان مباش

که راحت جاودان در خور این رحمت است

عشق تو جان ما را شد ز ازل سر نوشت

که تا ابد مفتقر شاگرد از این قسمت است (۱)

عراقی در لمعات در لمعه دوم مینویسد: سلطان عشق خواست که خیمه بصر را

زند، در خزاین بگشود، گنج بر عالم پاشید.

چتر برداشت بر کشید علم

تا بهم برزند وجود و عدم

بیقراری عشق شور انگیز

شر و شوری فکنند در عالم

(۱) مفتقر تخلص مرحوم علامه فقید حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی است

آیتاله غروی از اجله روحانیون عصر اخیر است در دوم محرم سال ۱۲۹۶ هجری متولد
و در سال ۱۳۶۱ هجری فوت نموده است - مرحوم غروی صاحب تألیفات متعدده است در
فنون و علوم مختلف از فقه، اصول، فلسفه و حکمت از خود اثری باقی گذارده است

ورنه عالم با بود و نابود خود آرمیده بود در خلوتخانه شهود آسوده . آنجا که
 « كَانِ اللّٰهُ وَكَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ »:

آن دم که ز هر دو کون آثار نبود

بر لوح وجود نقش اغیار نبود
 معشوقه و عشق ما بهم می بودیم

در گوشه خلوتی که دیار نبود

ناگاه عشق بقرار از بهر اظهار کمال، پرده از روی کار بگشود، از روی
 معشوقی خود را بر عین عاشق جلوه فرمود.

پرتو حسن او چو پیدا شد - عالم اندر نفس هویدا شد

وام کرد از جمال خود نظری - حسن رویش بدید و شیدا شد

باز فروغ آن جمال عین عاشق را ، که عالمش نام نهی نوری داد ، تا بدان
 نور، آن جمال بدید چه او را جز بدو نتوان دید که:

«لَا يَحْمِلُ عَطَايَاهُمْ إِلَّا مَطَايَاهُمْ» (۱)

عاشق چون لذت شهود یافت، ذوق وجود بچشید، زمزمه قول «سُنُّ» بشنید
 رقص کنان بر در میخانه عشق دوید و گفت :

ای ساقی از آن می که دل دین من است

پر کن قدهی که جان شیرین من است

گر هست شراب خوردن آئین کسی

معشوقه بجام خوردن آئین من است

بحث تهذیب‌مارا به بحث عشق کشانید. عشق را نمیتوان شرح و وصف کرد
 سخن عشق نه آن است که آید به بیان . شرح آرزومندی و رای حد تقریر و بیان
 است . قلم را زبانی نیست که سر عشق را باز گوید . در این مورد چه بهتر
 اینکه مبحث عشق را با این يك بیت ختم کنیم.

طفیل هستی عشقند آدمی وبری ارادتی بنما تا سعادت بیبری

۱ - حمل میکند بخش‌های ایشان را مگر اسبهای ایشان - کنایه از این است که

خدا را جز بنور خدا نمیتوان دید.

متن

مَلِكُ بَدَاوِي

خواجه عبدالقادر انصاری

کتاب بیست و یکم

تذکره مریدان که در این منازل را از خود به کتاب بدیدند از قرآن
مشروع نموده اند و در مطلع هر باب در تمام سوره سید آمده است
است که در کتب عزراں گفته است.

بَابُ الْيَقْظَةِ (١)

الْقَوْمَةُ لِلَّهِ هِيَ الْيَقْظَةُ مِنْ سِنَةِ الْغُفْلَةِ وَالْتَهُؤُوسِ عَنْ وَرْطَةِ الْفِتْرِ :
 وَهِيَ أَوْلُ مَا يَسِيرُ قَلْبُ الْعَبْدِ بِالْحَيَوَةِ لِرُؤْيَةِ نَوْرِ التَّبْيِيمِ •

وَالْيَقْظَةُ هِيَ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : الْأَوَّلُ لِحَظِ الْقَلْبِ إِلَى لِنَعْمَةٍ عَلَى الْإِيَّاسِ
 مِنْ عَدِّهَا • وَالْوُقُوفِ عَلَى حَدِّهَا • وَالتَّفَرُّغِ إِلَى مَعْرِفَةِ الْمِنَّةِ بِهَا •

وَالْعِلْمِ بِالتَّقْصِيرِ فِي حَقِّهَا •

وَالثَّانِي مَطَالَعَةُ الْجَنَائَةِ ، وَالْوُقُوفِ عَلَى الْخَطَرِ فِيهَا وَالتَّشَعُّرِ لِتَدَارِكِهَا ،

وَالْتَخَلُّصِ مِنْ رِقِّهَا ؛ وَطَلَبِ النَّجَاةِ بِتَمْحِصِهَا • وَالثَّلَاثُ الْإِنْتِبَاهُ لِمَعْرِفَةِ

الزِّيَادَةِ وَالتُّنْقِصَانِ مِنَ الْإَيَّامِ وَالتَّتَّصُلِ عَنْ تَضْيِيعِهَا وَالنَّظَرِ فِي الضَّنِّ بِهَا

لِيَتَدَارَكَ فَايَّهَا وَيَعْمُرُ بِأَقْبَاهَا •

فَأَمَّا مَعْرِفَةُ النِّعْمَةِ فَإِنَّهَا تَصُفُّو ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ • بِنُورِ الْعَقْلِ وَشِيَمِ بَرْقِ الْمِنَّةِ

وَالْإِعْتِبَارِ بِأَهْلِ الْبَلَاءِ •

وَأَمَّا مَطَالَعَةُ الْجَنَائَةِ فَالْهَاتِمِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : تَعْظِيمِ الْحَقِّ وَمَعْرِفَةِ النَّفْسِ

وَتَصْدِيقِ الْوَعِيدِ •

وَأَمَّا مَعْرِفَةُ الزِّيَادَةِ وَالتُّنْقِصَانِ مِنَ الْإَيَّامِ فَإِنَّهَا تَمْتَقِّمُ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ :

بِسْمَاعِ الْعِلْمِ ، وَاجَابَةِ دَوَاعِي الْحُرْمَةِ وَصَحْبَةِ السَّالِكِينَ وَمَلَائِكُ
ذَلِكَ كُلَّهُ خَلَعَ الْعَادَاتِ •

بَابُ التَّوْبَةِ (٢)

فَاسْقَطُ اسْمَ الظُّلْمِ عَنِ النَّايِبِ

وَالْتَوْبَةُ لَا تَصِحُّ إِلَّا بَعْدَ مَعْرِفَةِ الذَّنْبِ وَهِيَ أَنْ تَنْظُرَ فِي الذَّنْبِ
الَّذِي ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : إِلَى الْإِخْلَاعِ مِنَ الْعِصْمَةِ حِينَ اتِّبَاهِهِ وَفَرَحِكَ
عِنْدَ الظُّفْرِ بِهِ • وَقَعُودِكَ عَلَى الْأَصْرَارِ عَنْ تَدَارِكِهِ مَعَ يَقِينِكَ
بِنَظَرِ الْحَقِّ إِلَيْكَ •

وَشَرَايِطُ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : النَّدَمُ ، وَالْإِعْتِدَارُ ، وَالْإِقْلَاعُ •
وَحَقَائِقُ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : تَعْظِيمُ الْجَنَايَةِ ، وَاتِّهَامُ التَّوْبَةِ
وَطَلْبُ أَعْذَارِ الْخَلِيقَةِ •

وَسَرَائِرُ حَقِيقَةِ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : تَمْيِيزُ التَّقِيَّةِ مِنَ الْعِزَّةِ وَنِيَّانِ
الْجَنَايَةِ وَالتَّوْبَةِ مِنَ التَّوْبَةِ أَبَدًا •

وَلَطَائِفُ أَسْرَارِ التَّوْبَةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ : أَوْلَاهَا أَنْ تَنْظُرَ فِي الْجَنَايَةِ وَالْقَضِيَّةِ
فَتَعْرِفَ مَرَادَ اللَّهِ فِيهَا إِذْ خَلَكَ وَاتِّبَاهَهَا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِنَّمَا يَخْلِسُ الْعَبْدَ
وَالذَّنْبَ لِأَحَدٍ مَعْنِيَيْنِ •

أَحَدِهِمَا أَنْ تَعْرِفَ عِزَّتَهُ فِي قِضَائِهِ ، وَهَيْبَتَهُ فِي سِتْرِهِ ، وَحِلْمَهُ
 فِي أُمُوهَالِ رَاكِبِهِ وَكَرَمَهُ فِي قَبُولِ الْعِذْرِ عَنْهُ وَفَضْلَهُ فِي مَغْفِرَتِهِ
 وَالثَّانِي لِيُقِيمَ عَلَى الْعَبْدِ حُجَّةَ عَدْلِهِ فَيَعَايِبَهُ عَلَى ذَنْبِهِ بِحُجَّتِهِ .
 اللَّطِيفَةُ الثَّانِيَّةُ : أَنْ تَعْلَمَنَّ طَلَبَ الْبَصِيرِ الصَّادِقِ سَيِّئَةً لَمْ يَبْقَ
 لَهُ حَسَنَةٌ بِحَالٍ لِأَنَّهُ يَصِيرُ بَيْنَ مُشَاهَدَةِ الْعِثَّةِ وَتَطَلُّبِ عَيْبِ
 النَّفْسِ وَالْعَمَلِ •

الطِّيفَةُ الثَّلَاثَةُ أَنَّ مُشَاهَدَةَ الْعَبْدِ الْحُكْمَ لَمْ تَدْعُ لَهُ إِسْتِحْسَانَ
 حَسَنَةٍ وَلَا إِسْتِقْبَالَ سَيِّئَةٍ لِصُعُودِهِ مِنْ جَمِيعِ الْمَعَانِي إِلَى مَعْنَى الْحُكْمِ
 وَتَوْبَةُ الْعَامَّةِ لَا سَتْكَسَارِ الطَّاعَةِ فَإِنَّهُ يَدْعُو إِلَى ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : إِلَى
 جُودِ بَعْمَةِ السِّتْرِ وَالْإِمْهَالِ ، وَرُؤْيَةِ الْحَقِّ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى ، وَالْإِسْتِغْنَا
 الَّذِي هُوَ عَيْنُ الْجَبْرُوتِ وَالتَّوْبَةِ عَلَى اللَّهِ •

تَوْبَةُ الْأَوْسَاطِ مِنْ إِسْتِقْلَالِ الْمُعْصِيَةِ وَهُوعَيْنِ الْجُرْئَةِ وَالْمُبَارَاةِ
 وَمَحْضِ التَّدِينِ بِالْحَقِيَّةِ وَالْإِسْتِرْسَالِ لِلْقَطِيعَةِ •
 وَتَوْبَةُ الْخَاصَّةِ مِنْ تَضْيِيعِ الْوَقْتِ فَإِنَّهُ يَدْعُو إِلَى دَرْكِ النَّقِصَةِ وَ
 يُطْفِئُ تَوْرَ الْمُرَاقَبَةِ وَيَكْدِرُ عَيْنَ الصُّحْبَةِ •

وَلَا يَتِمُّ مَقَامُ التَّوْبَةِ إِلَّا بِإِنْتِهَائِهَا إِلَى التَّوْبَةِ مِمَّا دُونَ الْحَقِّ، ثُمَّ
رُؤْيَا عِلَّةِ تِلْكَ التَّوْبَةِ، ثُمَّ التَّوْبَةُ مِنْ رُؤْيَا تِلْكَ الْعِلَّةِ.

بَابُ الْمُحَاسَبَةِ (٣)

وَأَمَّا يَسْلُكُ طَرِيقَ الْمُحَاسَبَةِ بَعْدَ الْعَزِيمَةِ عَلَى عَقْدِ التَّوْبَةِ •
وَالْعَزِيمَةُ لَهَا ثَلَاثَةُ أَرْكَانٍ : أَحَدُهَا أَنْ تَقِيسَ بَيْنَ بُعْمَتِهِ وَجَنَابَتِكَ
وَهَذَا يَشُقُّ عَلَى مَنْ لَيْسَ لَهُ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : نُورَ الْحِكْمَةِ ، وَسُوَاهُ
الظَّنِّ بِالنَّفْسِ وَتُمَيِّيزِ النِّعْمَةِ مِنَ الْفِتْنَةِ •

وَالثَّانِي تُمَيِّيزُ مَا لِلْحَقِّ عَلَيْكَ مِمَّا لَكَ أَوْ مِنْكَ فَتَعْلَمُ أَنَّ الْجِنَايَةَ عَلَيْكَ
حُجَّةٌ وَالطَّاعَةَ عَلَيْكَ مِنَّةٌ وَالْحُكْمَ عَلَيْكَ حُجَّةٌ مَا هِيَ لَكَ مَغْذِرَةٌ •
وَالثَّلَاثُ أَنْ تَعْرِفَ أَنَّ كُلَّ طَاعَةٍ رَضِيَّتْهَا مِنْكَ فَهِيَ عَلَيْكَ وَكُلَّ
مَعْصِيَةٍ عَيَّرَتْ بِهَا خَاكَ فَهِيَ إِلَيْكَ فَلَا تَضَعُ مِيزَانَ وَقْتِكَ مِنْ
يَدَيْكَ •

بَابُ الْإِنَابَةِ : (٤)

الْإِنَابَةُ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : الرَّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ إِصْلَاحًا كَمَا رَجَعَ إِلَيْهِ اعْتِزَارًا •
وَالرُّجُوعُ إِلَيْهِ وَفَاءً كَمَا رَجَعَ إِلَيْهِ عَهْدًا • وَالرُّجُوعُ إِلَيْهِ حَالًا كَمَا رَجَعَ
إِلَيْهِ •

وَأَمَّا يَسْتَقِيمُ الرَّجُوعُ إِلَيْهِ إِصْلَاحًا بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: بِالْخُرُوجِ مِنَ التَّبَعَاتِ
وَالتَّوَجُّعِ لِلعَثَرَاتِ • وَاسْتِدْرَاكِ الْفَاسِقَاتِ •

وَأَمَّا يَسْتَقِيمُ الرَّجُوعُ إِلَيْهِ وَفَاءً بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِالْخَلَاصِ مِنْ لَذَّةِ الذَّنْبِ •

وَبِتَرْكِ اسْتِهَانَةِ أَهْلِ الْغَفْلَةِ تَخَوُّفًا عَلَيْهِمْ مَعَ الرَّجَاءِ لِنَفْسِكَ وَبِالْاِسْتِقْصَاءِ
فِي رُؤْيَةِ عِلَلِ الخِدْمَةِ •

وَأَمَّا يَسْتَقِيمُ الرَّجُوعُ إِلَيْهِ حَالًا بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِالْإِيَّاسِ مِنْ عَمَلِكَ وَمُعَايِنَةِ
اضْطِرَارِكَ وَشَيْمِ بَرَقِ لُطْفِهِ بِكَ •

بَابُ التَّفَكُّرِ (٥)

أَعْلَمُ أَنَّ التَّفَكُّرَ تَلَمُّسُ البَصِيرَةِ لِاسْتِدْرَاكِ البُغْيَةِ • وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ أَنْوَاعٍ •

فِكْرَةٌ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ • وَفِكْرَةٌ فِي لَطَائِفِ الصُّنْعَةِ • وَفِكْرَةٌ فِي مَعَابِي

الْأَعْمَالِ وَالْأَحْوَالِ •

فَأَمَّا الْفِكْرَةُ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ فَهِيَ إِقْتِحَامُ بَحْرِ الْجُحُودِ وَلَا يُتَجَرُّ مِنْهُ إِلَّا

الْإِعْتِصَامُ بِضِيَاءِ الْكُشْفِ ، وَالتَّمَسُّكُ بِالْعِلْمِ الظَّاهِرِ •

وَأَمَّا الْفِكْرَةُ فِي لَطَائِفِ الصُّنْعَةِ فَهِيَ مَا يُسْقَى زَرْعَ الْحِكْمَةِ •

وَأَمَّا الْفِكْرَةُ فِي مَعَابِي الْأَعْمَالِ وَالْأَحْوَالِ فَهِيَ تَسَهُّلُ سَلُوكِ طَرِيقِ الْحَقِيقَةِ •

وَأَمَّا يَتَخَلَّصُ مِنَ الْفِكْرَةِ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِمَعْرِفَةِ عَجْزِ
 الْعَقْلِ وَبِالْإِيَّاسِ مِنَ الْوُقُوفِ عَلَى الْحَايَةِ وَبِالْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِ التَّعْظِيمِ •
 وَأَمَّا تَدْرِكُ لَطَائِفَ الصَّنْعَةِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِحَسَنِ النَّظْرِ فِي مَبَادِي
 الْمَنْ • وَبِالْإِجَابَةِ لِذَوَاعِي الْإِشَارَاتِ • وَبِالْخُلَاصِ مِنْ رِقِّ الشَّهَوَاتِ •
 وَأَمَّا يُوقَفُ بِالْفِكْرَةِ عَلَى مَرَاتِبِ الْأَعْمَالِ وَالْأَحْوَالِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِاسْتِصْحَابِ
 الْعِلْمِ وَاتِّهَامِ الْمَرْسُومَاتِ وَمَعْرِفَةِ مَوَاقِعِ الْخَيْرِ •

بَابُ التَّذَكُّرِ • (٦)

التَّذَكُّرُ فَوْقَ التَّفَكُّرِ فَإِنَّ التَّفَكُّرَ طَلَبُ وَالتَّذَكُّرُ وَجُودٌ •

وَأَبْيَهُ التَّذَكُّرُ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : الْإِنْتِفَاعُ بِالْعِظَةِ ، وَاسْتِبْصَارُ الْعِبْرَةِ وَالظَّفَرُ
 بِثَمَرَةِ الْفِكْرَةِ •

وَأَمَّا يَنْتَفِعُ بِالْعِظَةِ بَعْدَ حُصُولِ ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِشِدَّةِ الْإِفْتِقَارِ إِلَيْهَا
 وَبِالْعَمَلِ عَنْ عَيْبِ الْوَاغِظِ وَبِذِكْرِ الْوَعْدِ وَالْوَعِيدِ •

وَأَمَّا يَسْتَبْصِرُ الْعِبْرَةَ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِحَيَاةِ الْحَقْلِ ، وَمَعْرِفَةِ الْإِيَّامِ وَالسَّلَامَةِ

مِنَ الْأَغْرَاضِ •

وَأَمَّا تُجْتَنَّبُ ثَمَرَةُ التَّفَكُّرِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ : بِقَصْرِ الْأَمَلِ وَالتَّأَمُّلِ فِي الْقُرْآنِ •

وَقَلَّةِ الْخُلْطَةِ وَالتَّمَنَى وَالتَّلَعُقِ وَالتَّشْبِيعِ وَالتَّمَامِ •

• بَابُ الْأَعْتِصَامِ (٧)

الْأَعْتِصَامُ بِحَبْلِ اللَّهِ هُوَ الْمَحَافَظَةُ عَلَى طَاعَتِهِ مُرَاقِبًا لِمُرِهِ وَالْأَعْتِصَامُ

بِاللَّهِ هُوَ التَّرَقُّي عَنْ كُلِّ مَوْهُومٍ وَالتَّلْخُصِ عَنْ كُلِّ تَرَدِّدٍ •

وَالْأَعْتِصَامُ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ أَعْتِصَامُ الْعَامَّةِ بِالْخَيْرِ اسْتِسْلَامًا وَإِذَانًا

بِتَصَدِيقِ الْوَعْدِ وَالْوَعِيدِ وَتَعْظِيمِ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَتَأْسِيسِ الْمُعَامَلَةِ

عَلَى الْبَيِّنَاتِ وَالْإِنْصَافِ وَهُوَ الْأَعْتِصَامُ بِحَبْلِ اللَّهِ •

وَأَعْتِصَامُ الْخَاصَّةِ بِالْإِنْقِطَاعِ وَهُوَ صَوْنُ الْإِرَادَةِ قَبْضًا ، وَإِسْبَالُ الْخَلْقِ ^{بُسْطًا} •

وَرَفْضُ الْخَالِيقِ عَزْمًا ، وَهُوَ التَّمَسُّكُ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى •

وَأَعْتِصَامُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ بِالْإِتِّصَالِ وَهُوَ شُهُودُ الْحَقِّ تَفْرِيدًا ، بَعْدَ

الْإِسْتِخْذَاءِ لَهُ تَعْظِيمًا ، وَالْإِسْتِغْثَالَ بِهِ قُرْبًا ، وَهُوَ الْأَعْتِصَامُ بِاللَّهِ •

بَابُ الْفِرَارِ (٨)

الْفِرَارُ هُوَ الْهَرَبُ مَعَالِمَ يَكُنُّ إِلَى مَا لَمْ يَزَلْ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ : فِرَارُ الْعَامَّةِ

مِنَ الْجَبَلِ إِلَى الْعِلْمِ عَقْدًا وَسَيْعًا • وَمِنَ الْكَسَلِ إِلَى التَّشَمُّرِ حَذَرًا

وَعَزْمًا ، وَمِنَ الضَّيْقِ إِلَى السَّعَةِ ثِقَةً وَرَجَاءً •

وَفِرَارُ الْخَاصَّةِ مِنَ الْخَيْرِ إِلَى الشُّهُودِ وَمِنَ الرُّسُومِ إِلَى الْأُصُولِ وَ

مِنَ الْحُظُوظِ إِلَى التَّجْرِيدِ •

وَفِرَارُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ مِمَّا دُونَ الْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ ثُمَّ مِنْ شُهُودِ الْفِرَارِ

إِلَى الْحَقِّ ثُمَّ الْفِرَارِ مِنَ الْفِرَارِ إِلَى الْحَقِّ •

بَابُ الرِّبَايَةِ (٩)

وَالرِّبَايَةُ تَعْرِينُ النَّفْسِ عَلَى قَبُولِ الصِّدْقِ • وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ

رِبَايَةُ الْعَامَّةِ تَهْذِيبُ الْأَخْلَاقِ بِالْعِلْمِ وَتَصْفِيَةُ الْأَعْمَالِ بِالْإِخْلَاصِ

وَ تَوْقِيرُ الْحُقُوقِ فِي الْمُعَامَلَةِ •

وَرِبَايَةُ الْخَاصَّةِ حَسْمُ التَّفَرُّقِ وَقَطْعُ الْإِلْتِفَابِ إِلَى الْمَقَامِ الَّذِي جَاوَزَهُ

وَأَبْقَاءُ الْعِلْمِ يَجْرِي مَجْرَاهُ •

وَرِبَايَةُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ تَجْرِيدُ الشُّهُودِ • وَالصُّعُودُ إِلَى الْجَمْعِ • وَرَفُضُ

الْمُعَارِضَاتِ وَقَطْعُ الْمَعَاوِضَاتِ •

بَابُ السَّمَاعِ (١٠)

نُكْتَةُ السَّمَاعِ حَقِيقَةُ الْإِنْتِبَاهِ : وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ : سَمَاعُ الْعَامَّةِ

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : إِجَابَةُ زَجْرِ الْوَعِيدِ رِعَةً • وَاجَابَةُ دَعْوَةِ الْوَعْدِ جَهْدًا

وَبَلُوغُ مُفَاهَدَةِ الْمَنَةِ اسْتِبْصَارًا" •

وَسَمَاعُ الْخَاصَّةِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ: شُهُودُ الْمُقْصُودِ فِي كُلِّ رَمَزٍ • وَالْوُقُوفُ عَلَى

الْغَايَةِ فِي كُلِّ هَمْسٍ • وَالْخِلَاصُ مِنَ التَّلَذُّذِ بِالتَّفَرُّقِ •

وَسَمَاعُ الْخَاصَّةِ الْخَاصَّةِ سَمَاعٌ يَغْسِلُ الْعِلَلَ عَنِ الْكُشْفِ وَيَصِلُ الْأَيْدِ

بِالْأَزْلِ وَيَبْرِدُ النِّهَايَاتِ إِلَى الْأَوَّلِ •

بَابُ الْحُزْنِ (١١)

الْحُزْنُ تَوَجُّعٌ لِغَايَةٍ أَوْ تَأْسَفٌ عَلَى مُمْتَنِعٍ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ الدَّرَجَةُ

الْأُولَى : حُزْنُ الْعَامَّةِ وَهُوَ حُزْنٌ عَلَى التَّفْرِيطِ فِي الْخِدْمَةِ وَعَلَى التَّوَرُّطِ

فِي الْجَفَاءِ وَعَلَى ضِيَاعِ الْأَيَّامِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ حُزْنُ أَهْلِ الْإِرَادَةِ وَهُوَ حُزْنٌ عَلَى تَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِالتَّفَرُّقِ

وَعَلَى إِشْتِغَالِ النَّفْسِ عَنِ الشُّهُودِ وَعَلَى التَّسَلِّيِ عَنِ الْحُزْنِ وَلَيْسَتْ الْخَاصَّةُ

مِنْ مَقَامِ الْحُزْنِ فِي شَيْءٍ، وَلَكِنَّ الدَّرَجَةَ الثَّلَاثَةَ مِنْ مَقَامِ الْحُزْنِ، التَّحْزَنُ

لِلْعَارِضَاتِ دُونَ الْخَوَاطِرِ وَمُعَارِضَاتِ الْقُصُودِ وَالْإِعْتِرَاضَاتِ عَلَى الْأَحْكَامِ •

بَابُ الْخَوْفِ (١٢)

الْخَوْفُ هُوَ الْإِخْلَاعُ عَنِ طَمَائِنَةِ الْأَمْنِ بِمُطَالَعَةِ الْخَبَرِ وَهُوَ عَلَى

ثَلَاثُ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى، الْخَوْفُ مِنَ الْعُقُوبَةِ وَهُوَ الْخَوْفُ الَّذِي يَصِحُّ بِهِ الْإِيمَانُ
وَهُوَ خَوْفُ الْعَامَّةِ • وَهُوَ يَتَوَلَّدُ مِنْ تَصَدِيقِ الْوَعِيدِ وَذِكْرِ الْجَنَائِمِ
وَمُرَاقَبَةِ الْعَاقِبَةِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ خَوْفُ الْمَكْرِفَى جَرِيانِ الْأَنْفَاسِ الْمُسْتَغْرَقَةِ فِي الْيُقُطَةِ
الشُّبُوبَةِ بِالْحَالِوَةِ •

وَلَيْسَ فِي مَقَامِ أَهْلِ الْخُصُوصِ وَحُشَّةُ الْخَوْفِ الْإِهْيَابَةُ الْأَجْلَالِ وَهِيَ
أَفْضَلُ دَرَجَةٍ يَشَارُ إِلَيْهَا فِي غَايَةِ الْحِقَارَةِ

وَهِيَ هَيْبَةٌ تُعَارِضُ الْمَكَاشِفَ أَوْقَاتِ الْمَنَامَاتِ وَتَصَوُّنَ الْمَشَاهِدِ أَحْيَانًا
الْمُسَامِرَةِ وَتَقْصِمُ الْمُعَايِينَ بِصُدْمَةِ الْعِزَّةِ •

بَابُ الْإِشْفَاقِ (١٣)

الْإِشْفَاقُ دَوَامُ الْحُذَرِ مَقْرُونًا بِالْتَّرَحُّمِ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ • الدَّرَجَةُ الْأُولَى
إِشْفَاقٌ عَلَى النَّفْسِ أَنْ تَجْمَعَ إِلَى الْعِنَادِ وَإِشْفَاقٌ عَلَى الْعَمَلِ أَنْ يَصِيرَ إِلَى
الضِّيَاعِ وَإِشْفَاقٌ عَلَى الْخَلِيقَةِ لِمَعْرِفَةِ مَعَادِيرِهَا. وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ
إِشْفَاقٌ عَلَى الْوَقْتِ أَنْ يَشُوهُ تَفَرُّقُ وَطَى الْقَلْبِ أَنْ يَزَاحِمَهُ عَارِضٌ وَ
عَلَى الْيَقِينِ أَنْ يُدَاخِلَهُ سَبَبٌ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ • إِشْفَاقٌ يَصُونُ سَعْيَهُ عَنِ الْعُجْبِ وَيُكْفِ صَاحِبَهُ
مِنْ مَخَاصِمِ الْخَلْقِ وَيَحْمِلُ الْمُرِيدَ عَلَى حِفْظِ الْجِدِّ •

بَابُ الْحُشُوعِ (١٤)

الْحُشُوعُ خَمُودُ النَّفْسِ وَهَمُودُ الطَّبَاعِ لِمَتَاعِظِمِ أَدْمُفَزِعِ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ
دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : التَّذَلُّلُ لِلْأَمْرِ وَالْإِسْتِسْلَامُ لِلْحُكْمِ وَالْإِتِّسَاعُ لِلنَّظَرِ
الْحَقِّ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ ، تَرْقُبُ آفَاتِ النَّفْسِ وَالْعَمَلِ وَرُوبَةُ فَضْلِ كَلِّ ذِي
فَضْلِ عَلَيْكَ وَتَسَمُّ نَسِيمِ الْفَنَاءِ •

الدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ : حِفْظُ الْحُرْمَةِ عِنْدَ الْمَكَاشِفَةِ وَتَصْفِيَةُ الْوَقْتِ مِنْ
مَرَايَاهِ الْخَلْقِ وَتَجْرِيدِ رُوبَةِ الْفَضْلِ •

بَابُ الْأَخْبَاتِ (١٥)

الْأَخْبَاتُ مِنْ أَوَائِلِ مَقَامِ الطَّمَانِينَةِ وَهُوَ وَرُودُ الْمَأْمَنِ مِنَ السَّرْجُوعِ
وَالتَّرَدُّدِ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : أَنْ تَسْتَغْرِقَ الْعِصْمَةَ الشَّهْوَةَ وَتَسْتَدْرِكَ الْإِرَادَةَ

الْخَفْلَةَ وَيُسْتَهْوَى الطَّلَبَ السَّلَوَةَ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ أَنْ لَا يَنْقُصَ ارْتِدَائُهُ سَبَبٌ • وَلَا يُوحِشُ قَلْبُهُ عَارِضٌ

وَلَا يَقْطَعُ الطَّرِيقَ عَلَيْهِ فِتْنَةٌ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ أَنْ يَسْتَوِيَ عِنْدَهُ الْمُدْحُ وَالذَّمُّ وَتَدْوِمُ لَا تُعْتَمَهُ

لِنَفْسِهِ وَيَعْمَى عَنِ نَقْصَانِ الْخُلُقِ عَنِ دَرَجَتِهِ •

بَابُ الزُّهْدِ (١٦)

الزُّهْدُ إِسْقَاطُ الرَّغْبَةِ عَنِ الشَّيْءِ بِالْكَلِيهِ وَهُوَ لِلْعَامَّةِ قُرْبَةٌ وَلِلْمُرِيدِ

ضُرُورَةٌ وَلِلْخَاصَّةِ خِيسَةٌ • وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : الزُّهْدُ فِي الشَّبْهَةِ بَعْدَ تَرْكِ الْحَرَامِ بِالْحَذَرِ

عَنِ الْمَعْبَةِ وَالْأَلْفَةِ مِنَ الْمُنْقَصَةِ وَكَرَاهَةِ مَشَارِكَةِ الْفَسَاقِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ : الزُّهْدُ فِي الْفُضُولِ وَمَا زَادَ عَلَى الْمُسْكَةِ وَالْبَلَاحِ مِنَ الْقُوَّةِ

بِإِغْتِسَامِ التَّفَرُّغِ إِلَى عِمَارَةِ الْوَقْتِ حَسْمِ الْجَاشِ وَالْتِحَالِي بِحِلْيَةِ الْأَنْبِيَاءِ

وَالصِّدِّيقِينَ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ : الزُّهْدُ فِي الزُّهْدِ وَهُوَ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ : بِاسْتِحْقَارِ مَا

زَهَدْتَ فِيهِ • وَاسْتِوَاءِ الْحَالَاتِ عِنْدَكَ • وَالذَّهَابِ عَنْ شُهُودِ

• الْإِكْتِسَابِ نَظْرًا إِلَى وَادِي الْحَقَائِقِ •

بَابُ الْوَرَعِ (١٧)

الْوَرَعُ تَوَقُّفٌ مُسْتَقْفِصٌ عَلَى حَذَرٍ أَوْ تَحَرُّجٍ عَلَى تَعْظِيمٍ وَهُوَ آخِرُ مَقَامِ
الزَّهْدِ لِلْعَامَّةِ وَأَوَّلُ مَقَامِ الزَّهْدِ لِلْمُرِيدِ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ
دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : تَجَنُّبُ الْقَبَائِحِ لِصُورِ النَّفْسِ وَتَوْفِيرِ الْحَسَنَاتِ
وَصِيَانَةِ الْإِيمَانِ •

الدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ حِفْظُ الْحُدُودِ عِنْدَ مَا لَا يَأْسُ بِهِ إِبْفَاءً عَلَى الصِّيَانَةِ
وَالْتَقْوَى وَصُعُودُ الْعَيْنِ الدَّائِمَةُ وَتَخَلُّصًا عَنِ إِقْتِحَامِ الْحُدُودِ •
وَالدَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ : التَّوَرُّعُ مِنْ كُلِّ دَاعِيَةٍ تَدْعُو إِلَى شَتَاتِ الْوَقْتِ
وَالتَّعَلُّقِ بِالتَّفَرُّقِ وَعَارِضٍ يُعَارِضُ حَالَ الْجَمْعِ •

بَابُ التَّهْتَلِ (١٨)

التَّهْتَلُ إِلَّا نِقْطَاعُ بِالْكَلْبِيَّةِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى " إِلَيْهِ " دَعْوَةٌ إِلَى
التَّجَنُّبِ دِرْهُوَعَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى : تَجَنُّبُ الدُّعَاةِ عَنِ الْحُطُوطِ وَالْإِضْرَابِ إِلَى الْعَالَمِ

خَوْفًا " أَوْرَجَاءُ أَوْ مَبَالَاهُ بِحَالٍ يُحْسِمُ السَّرَّ جَاءَ بِالرِّضَا وَقَطَعَ الْخَوْفَ

بِالتَّسْلِيمِ وَرَفُضِ الْمَبَالَاهِ بِشُهُودِ الْحَقِيقَةِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ تَجْرِيدُ الْأِنْقِطَاعِ عَنِ التَّعْرِيجِ عَلَى النَّفْسِ بِجَانِبَةِ

الْهَوَى وَتَتَسَمَّى رُوحَ الْأَنْسِ وَشَيْمَ بَرْقِ الْكُشْفِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ تَجْرِيدُ الْأِنْقِطَاعِ إِلَى السَّبْقِ بِتَصْحِيحِ الْأِسْتِقَامَةِ

وَالِاسْتِغْرَافِ فِي قَصْدِ الْوُضُوءِ وَالنَّظَرِ إِلَى أَوَائِلِ الْجَمْعِ •

بَابُ الرَّجَاءِ (١٩)

الرَّجَاءُ أَوْ ضَعْفُ مَنَازِلِ الْمُرِيدِينَ لِأَنَّهُ مُعَارِضَةٌ مِنْ وَجْهِهِ وَاعْتِرَاضٌ

مِنْ وَجْهِهِ • وَهُوَ وَقُوعٌ فِي الرَّعْوَةِ فِي مَذْهَبِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ إِلَّا مَا

فِيهِ مِنْ فَائِدَةٍ وَاحِدَةٍ وَلِهَذَا نَطَقَ بِاسْمِهِ التَّزْيِيلُ وَالسَّنُّهُ وَدَخَلَ

فِي مَسَالِكِ الْمُحَقِّقِينَ • وَتِلْكَ الْفَائِدَةُ هِيَ كَوْنُهُ يَفْشَأُ حَرَارَةَ الْخَوْفِ

حَتَّى لَا تَعْدُوَ إِلَى الْإِيَّاسِ • وَالرَّجَاءُ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى رَجَاءٌ يَبْعَثُ الْعَامِلَ عَلَى الْإِجْتِهَادِ وَيُولِدُ التَّذَذُّبَ بِالْخِدْمَةِ

وَيُوقِظُ الطَّبَاعَ لِلتَّمَاحَةِ بِتَرْكِ الْمَنَاهِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ رَجَاءٌ أَرَبَابِ الرِّيَاضَاتِ أَنْ تَهْلُغُوا مَوْقِفًا تَصِفُو فِيهِ

هَمَمُهُمْ بِرَفْضِ الْمَلَذِّ وَذَاتِ وَكُزُومِ شُرُوطِ الْعِلْمِ وَاسْتِقْصَاءِ حُدُودِ الْحَمِيدِ
 وَالذَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ رَجَاءُ أَرْبَابِ الْقُلُوبِ وَهُوَ رَجَاءُ لِقَاءِ الْحَقِّ عَزَّوَجَلَّ الْبَائِسُ
 عَلَى الْإِسْتِيَاقِ الْمُنْخَصِّ لِلْعَيْشِ الْمَزْهَدِ فِي الْخَلْقِ •

بَابُ الرَّغْبَةِ (٢٠)

الرَّغْبَةُ الْحَقُّ بِالْحَقِيقَةِ مِنَ الرَّجَاءِ وَهُوَ فَوْقَ الرَّجَاءِ لِأَنَّ الرَّجَاءَ طَمَعٌ

يَحْتَاجُ إِلَى تَحْقِيقٍ وَالرَّغْبَةَ سُلُوكٌ عَلَى تَحْقِيقٍ •

وَالرَّغْبَةُ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ : الدَّرَجَةُ الْأُولَى رَغْبَةُ أَهْلِ الْخَيْرِ يَتَوْلَدُ

مِنَ الْعِلْمِ فَتَبَعَتْ عَلَى الْأَجْتِهَادِ الْمُنَوِّطِ بِالشَّهَادَةِ وَتَصُونِ السَّالِكِ

عَنْ وَهْنِ الْفِتْرَةِ وَتَمَنَعِ صَاحِبَيْهَا مِنَ الرَّجُوعِ إِلَى غَثَاثَةِ الرِّخْصِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ رَغْبَةُ أَرْبَابِ الْحَالِ وَهِيَ رَغْبَةٌ لَا تَبْقَى مِنَ الْمَجْهُودِ

وَلَا تَدْعُ لِلْهَمَّةِ ذُبُولًا • وَتَتْرَكَ غَيْرَ الْمَقْصُودِ مَأْمُولًا •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ رَغْبَةُ أَهْلِ الشَّهَادَةِ وَهِيَ تَشْرَفُ تَصَحُّبُهُ تَقِيَّةً •

وَتَحْمِلُهُ هَمَّةٌ نَقِيَّةٌ وَلَا تَبْقَى مَعَهُ مِنَ التُّغْرِقِ بَقِيَّةٌ •

بَابُ الرِّعَايَةِ (٢١)

الرِّعَايَةُ سَيِّئٌ بِالْعِنَايَةِ وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى رِعَايَةُ الْأَعْمَالِ ، وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ رِعَايَةُ الْأَحْوَالِ وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ رِعَايَةُ الْأَوْقَاتِ ، فَأَمَّا رِعَايَةُ الْأَعْمَالِ فَتَسُو فِعْرَهَا بِتَحْقِيرِهَا وَالْقِيَامُ بِهَا مِنْ تَهْرِيرِ نَظَرِ بَيْهَا وَأَجْرَائِهَا مَجْرَى الْعِلْمِ لِأَعْلَى التَّرْتِيبِ بِهَا •
 وَأَمَّا رِعَايَةُ الْأَحْوَالِ فَهِيَ أَنْ يَحْدَأِ جِتِهَارَ مَرَايَاةٍ ، وَالنَّفْسَ تَشْبَعًا "وَالْحَالُ دَعْوَى •
 وَأَمَّا رِعَايَةُ الْأَوْقَاتِ فَأَنْ يَقِفَ مَعَ خَطْوِهِ ، ثُمَّ أَنْ يُغَيِّبَ عَنْ خَطْوِهِ بِالصَّفَا مِنْ رَسْمِهِ ،
 ثُمَّ أَنْ يَذْهَبَ عَنْ شَهْوَدِ صَفْوِهِ •

بَابُ الْمُرَاقَبَةِ (٢٢)

إِنَّ الْمُرَاقَبَةَ دَوَامٌ مَلَاخِظَةُ الْعَقْصُودِ ، وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ الدَّرَجَةُ الْأُولَى •
 مُرَاقَبَةُ الْمُنَقَّى فِي السَّيْرِ إِلَيْهِ عَلَى الدَّوَامِ بَيْنَ تَعْظِيمِ مُذْهِلٍ وَمُدَابَاةِ حَامِلَةٍ وَسُرُورِ
 بَاعِثِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ مُرَاقَبَةُ نَظَرِ الْحَقِّ إِلَيْكَ بِرَفْضِ الْمُعَارَضَةِ ، وَهِيَ الْأَعْرَاضُ عَنِ الْأَعْتِرَاضِ
 وَنَقْضِ رِعْوَةِ التَّعَرُّضِ وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ مُرَاقَبَةُ الْأَزْلِ بِمُطَالَعَةِ هَيْئِ الْمَهْقِ •
 اسْتِقْبَالًا لِعِلْمِ التَّوْحِيدِ وَرَاقَبَةُ ظُهُورِ إِشَارَاتِ الْأَزْلِ عَلَى أَحْسَنِ الْأَبْدِ وَمُرَانِبَةُ
 الْخَلَاصِ مِنْ رِبْطَةِ الْمُرَاقَبَةِ •

بَابُ الْحَرَمَةِ (٢٣)

الْحَرَمَةُ هِيَ التَّحَرُّجُ عَنِ الْمَخَالَفَاتِ وَالْمَجَاسِرَاتِ وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ
 الدَّرَجَةُ الْأُولَى تَعْظِيمُ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ لَا خَوْقًا مِنَ الْعُقُوبَةِ فَيَكُونُ
 خُصُومَةً لِلنَّفْسِ وَلَا حُبًّا لِلْمَشُوبَةِ فَيَكُونُ مُسْتَرْقًا لِأَلْجُرَةِ وَلَا شَاهِدًا
 لِلْجِدِّ فَيَكُونُ مَتَدِينًا بِالْمُرَايَاةِ فَإِنَّ هَذِهِ الْأَوْصَافَ كُلَّهَا شُعَبٌ مِنْ
 عِبَادَةِ النَّفْسِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ إِجْرَاءُ الْخَبَرِ عَلَى ظَاهِرِهِ وَهُوَ أَنْ يَبْقَى أَعْلَامُ تَوْحِيدِ
 الْقَائِمَةِ الْخُسْبِيَّةِ عَلَى ظَوَاهِرِهَا لَا يَتَحَمَّلُ الْبَحْثَ عَنْهَا تَعَسُّفًا وَلَا يَتَكَلَّفُ
 لَهَا تَأْوِيلًا وَلَا يَتَجَاوِزُ ظَوَاهِرَهَا تَعْمِيلًا وَلَا يَدَّعِي عَلَيْهَا إِدْرَاكًا وَ
 تَوْهَمًا •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ صِيَانَةُ الْأَنْبِسَاطِ أَنْ تَشُوبَهُ جُرَاةٌ وَصِيَانَةُ السَّرُورِ
 أَنْ يَدْخُلَهُ أَمْنٌ وَصِيَانَةُ الشُّهُودِ أَنْ يِعَارِضَهُ سَبَبٌ •

بَابُ الْإِخْلَاصِ (٢٤)

الْإِخْلَاصُ تَصْفِيَةُ الْعَمَلِ مِنْ كُلِّ شُوبٍ وَهُوَ عَلَى ثَلَاثِ دَرَجَاتٍ الدَّرَجَةُ الْأُولَى

أَخْرَاجُ رُؤْيَةِ الْعَمَلِ مِنَ الْعَمَلِ بِإِخْلَاصٍ مِنْ طَلَبِ الْعَوْضِ عَلَى الْعَمَلِ وَالنَّزُولِ

كتاب في بيان كيفية العمل بالعلم

عَنِ الرِّضَا بِالْعَمَلِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ • الْخَجَلُ مِنَ الْعَمَلِ مَعَ بَدَلِ الْمَجْهُودِ وَتَوْفِيرِ الْجَهْلِ

بِالْإِحْتِمَاءِ مِنَ الشُّهُودِ وَرُؤْيَةِ الْعَمَلِ فِي نُورِ التَّوْفِيقِ مِنْ عَيْنِ الْجُودِ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ إِخْلَاصُ الْعَمَلِ بِالْإِخْلَاصِ مِنَ الْعَمَلِ تَدْعُهُ يَسِيرَ مَسِيرِ الْعِلْمِ

وَتَسِيرَاتِ مَشَاهِدًا لِلْحُكْمِ حُرًّا مِنْ رِقِّ الرَّسْمِ •

بَابُ التَّهْذِيبِ (٢٥)

التَّهْذِيبُ مَحَنَةٌ أَرَبَ الْبَدَايَاتِ وَهِيَ شَرِيعَةٌ مِنْ شَرَائِعِ الرِّيَاضَةِ وَهِيَ عَلَى ثَلَاثِ

دَرَجَاتٍ •

الدَّرَجَةُ الْأُولَى • تَهْذِيبُ الْخِدْمَةِ أَنْ لَا تُخَالَجَهَا جَهَالَةٌ وَلَا تُسَوِّفَهَا عَادَةٌ

وَلَا تُقَفِّ عِنْدَهَا هِمَّةٌ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّانِيَةُ تَهْذِيبُ الْحَالِ وَهُوَ أَنْ لَا يُجْنَحَ الْحَالُ إِلَى عِلْمٍ وَلَا يَخْضَعَ

لِاسْمٍ وَلَا يَلْتَفِتَ إِلَى حَظٍّ •

وَالدَّرَجَةُ الثَّلَاثَةُ : تَهْذِيبُ الْقَصْدِ وَهُوَ تَصْفِيَّتُهُ مِنْ ذُلِّ الْإِكْرَاهِ وَالتَّحْفُظِ مِنْ

مَرَضِ الْفُتُورِ وَنَصْرَتِهِ عَلَى مَنَازَعَاتِ الْعِلْمِ •



آثار دیگر مؤلف

چاپ شده

شرح حال ابوعلی سینا ترجمه از انگلیسی. این کتاب از آن جهت ترجمه شده که این سینا از نظر اروپائیان به‌موطنان معرفی شود.

۱- مرد شرق

ترجمه از انگلیسی قابل استفاده کارشناسان برنامه ریزی

۲- برنامه ریزی آموزشی

یک دوره کامل نحو فارسی قابل استفاده دبیران عربی، دبیران ادبیات دانشجویان رشته‌های حقوق، ادبیات، الهیات و دانشجویان حوزه‌های علمیه.

۳- النحو الجامع

اسانید محترم با داشتن این کتاب از مراجعه به‌ماخذ کتب نحوی بی‌نیاز خواهند بود - جهت اطلاع بیشتر از این کتاب به آگهی پشت جلد مراجعه فرمائید.

حافظ کیست و عرفان چیست - شرح دوغزل از غزلیات حافظ با شرح تعداد زیادی از اصطلاحات عرفانی.

۴- مجموعه گل

جلد اول از باب یقظه تا تهذیب.

۵- مقامات معنوی

جلد دوم از باب استقامت تا باب مراد.

چهار جلد

جلد سوم از باب احسان تا باب سر.

صد موضوع

جلد چهارم از باب نفس تا باب توحید.

متن عربی منازل السائرین نیز در مقامات معنوی ذکر شده.

منازل السائرین گنجینه‌ای است از عرفان و اخلاق که بعد از هزار سال اکنون ترجمه آن در اختیار اهل فوق و ادب قرار می‌گیرد.

چاپ نشده

تحقیقی دقیق در زندگی موسی علیه السلام با استناد قرآن

۱- موسی از دیدگاه قرآن

ترجمه - قابل استفاده کارشناسان برنامه ریزی

۲- برنامه ریزی آموزشی

آموزشی و فرهنگیان

در محدوده‌های روستایی

کتابفروشی شمس خیابان ناصر خسرو تلفن ۵۲۱۳۸۳

مرکز بخش